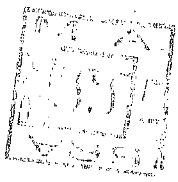
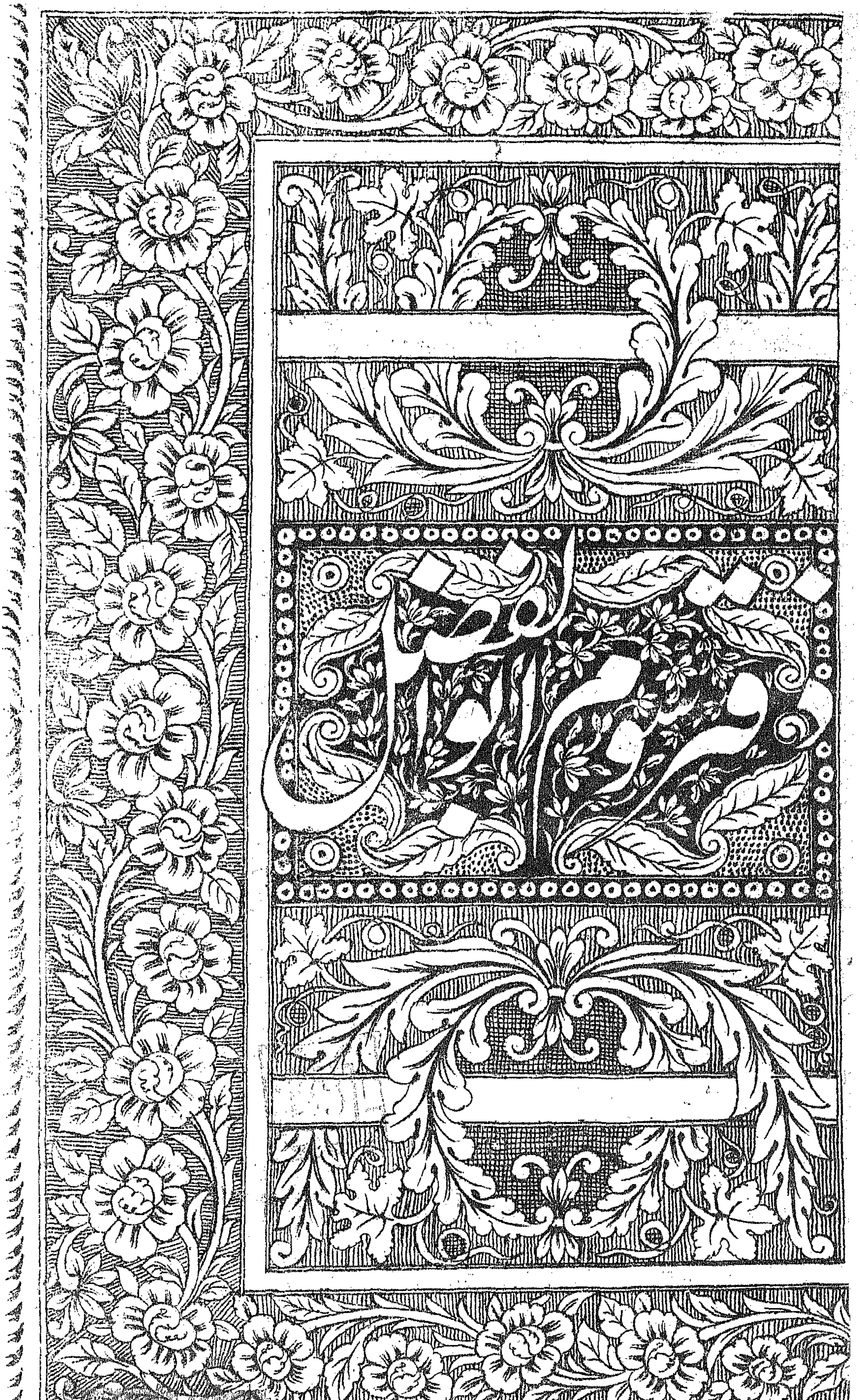




بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشاء ابوالفضل مشتمل خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضهای و نثرهای دیگر

خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

ابیات

یا فاتح ابواب علوم و حکم ❊ یا رافع اعلام آیاد و نعم ❊ عرفنا من فضلک ما لا نعرف ❊ علمنا من علمک ما لا نعلم ❊ بمحمد کا من رسل الی الخلق رسولا امینا ❊ و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا ❊ للروح خیاله جلیس الخلوات ❊ للعین جماله انیس الجلوات ❊ اهداه الله من صلوات الصلوات ❊ اضعافا اضعاف عدد الفلوات ❊ صلی الله علیه و آله و اصحابه و تابعیهم احبابه و سلم و بعد فهذه تحفة فتحیة و هدیة اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقیر الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک ابوالفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بین له آیات جماله و جلاله الی حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارضین امام المستظلین بعموم العرض مالک الشرق و الغرب غام غایة الحرب المؤید من عند الله المشید بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره مصباح للبقاع من صار فی مصاف خلافه سال به الوادی و جاذبه الفنا و من طار علی مصاد انقیاده طاب له العیش و طال له البقا

شعر

معمر قصر الفتح فی ساحة العلی ❊ و غارس نخل النصر فی روض المکارم ❊ و محمر راح الروح فی طبع لطفه و فی قهره آثار سم الاراقم ❊ خلیفة فاح من مهاب اقبال مستراح الفناة النبویة و ساح من مساکب ابهار مقتضی فلج المطابقة المصطفویة منشاع نور الهدایة و الرشاد له دعوات بالحیوة و من کل قسم بادی ... طیبات الفیض من جمال آن شمائله و سلسلت جداول آبات الجواد منابل ... مقسم ربیع العدل و الاحسان

في مهب شمال مكارمه وتبسم روضة العلم والفضل من صبب زلال مراحمه حافظ حدود الله تجدد الالام
للمحارم في ايامه لا احد لاحدان يتعدى من نفاذ احكامه نهي المنكر امر معروف من لديه وصيد المعروف
مغلول مجهول لا يستنيد اليه حاسل لقاطبات نفقه بكعبه جماله وايامن الاوصاف ما كفه في مطاف كماله
فانظر كيف استراض رياض الشريفة ببهلان اقباله غب ترولها وكم استقاض حياض الطريقة
من سبحان نواله بعد جمودها وانظر الى علو شانه ولاحظ سمو قدره ومكانه فان اقيال العالم من غلمانه
وامجاد الملوك من اسفل قدام اركانه لا تنقبض احد في التساوي والتوازي والفتح عاشق له في المعارك
والمغازي ابو الفتح جلال الدين محمد اكبر شاه الغازي لا زال اعلام دولته مرفوعة من السماك الى السما
وجباه الملوك معفرة في تراب باب الملاك لما كان مع عام مزيد دولته متوطنا في لساني وتوجه حصول
نصرته متمكنا في جناني لاجل اني بيامن بابه الامين شرفت بتحصيل جلائل العلوم في اوان الصغر
عن غمض العيون لان في فتحه حصول المطالب وفي نصره الوصول الى المآرب فاذ حصل له فتح جديد
على ممالك الشرق بافناء الفرق الطاغية الباغية بالقتل والغرق انشرح صدري اقصى به انشراح
المشرحين وتزايد روحي وسروري حينا بعد حين فاشرت لتهنية هذا الفتح ان فسر الوقف الاول من
سورة الفتح لما فيه من اجتماع خمسة اشياء وهو الفتح المبين وغفران الذنوب المتقدمة والمتاخرة وتمام
النعمة والهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز وهذه الخمسة كالاركان الخمس لهذا السلطان وهي ا
القلب والميمنة والميسرة والساقة والمقدمة حيث انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقه وينصرك الله نصرا عزيزا
لان الفتح والنصر اوله وآخره وسابقه ولاحقه وقلبه ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر لا
وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات للملك القيوم كما ان قلب الجيش مقر الملك ويتم
نعمته عليك ميسرته ويهديك صراطا مستقيما وتخصيص تمام النعمة بالميمنة لتخصيصه بزيادة الشرافة
فشرعت في تفسيره وتاويله واوردت ما لا بد منه في تحقيقه وتفصيله واودعته فوائد شريفة يستحسنها
اذهان المدققين وفرائد نفيسة حليت بها صدر المحققين وزوائد نكت فيضت على فكري الفاتر واوائل
تحف صنعت من عين ذهني القاصر المرجو ان يتقبل هذه التحفة الفتحية وفاتح الفتوح الالهية وان
صورة مرادي في مرآة افضاله وتجلت قامة مقصودي بكسوة اقباله ثم تقبلت ان حجة مرادي
في بنواله وصورة مقاصدي يشاهد في جمال مواهبه منالا فطوبى لسعيي وبشرى بي تجلت

و بالابد من قبولی و دعا ببقائه و بقوة هذا القنوت اشتغل بدوام الدرس و ذکر الحق الذی لا یموت

خاتمة التفسیر حقیقة الحمد بحقیقته علی تیسیر اختتام هذا التفسیر و توفیقه و تحریه علی الفراغ من تبییضه و تنقیح تسویده و تحقیقه الحمد لله الذی هدانا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و من علینا باتمام ما رجونا و انجاح ملتمس خاطرنا آیاه **شعر** الف سال خلت عن الشطح ٭ پس هست مقرنا رفیع السطح ٭ تاریخ تمامه ابدا بالاحصا مستمیة ببینات الفتح اللهم اجعل لنا صحوا فی الاشراق بتابیر طهور نور ذاته کالذرة فی ورق الربیع و تجلیاته بحرمة کمال النبی و جمال آله و اصحابه

قطعه فارسیه فی التاریخ منت خدای را که گهرهای شاهوار ٭ کز تاب می کنند بانجم برابری ٭ الماس کلک سفته و در سلک انتظام ٭ آورده آن چنانکه سخن خوش آب گوهری ٭ از قدر در خور است که هر جوهری ازان ٭ سازند گوشواره خورشید خاوری ٭ بهر نثار شاه که گوهر شناس عقل ٭ چون او ندیده پاکیزه گوهری ٭ سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر خورشید کسب کرده از و ذره پروری ٭ زر بخش خسروی که ز افراط جود او ٭ خورشید عاجز از عمل کیمیا گری ٭ در عهد او ز بسکه هنر را رواج شد ٭ عیب است هر چه هست بغیر از هنروری ٭ این عهد بادشه جهان و ستاده ٭ طبعم نمود یاری و توفیق یاوری ٭ ده سال و پنج پیش پدر کافرین و به تحصیل کردم ز علوم مقرری ٭ و ز دود چراغ خورده شب آورده ام بروز ٭ مقصود هم از نماند و فارغ مراتری ٭ شاهم که بعد هنر آرزوی دل ٭ بخشم نمود سوی جناب تو رهبری ٭ و ارم خیال آنکه ز باغ امید من ٭ از التفات تو یابد عطری ٭ دست فرا نگیر که دستم ز کار رفت ٭ در بحر غم ز بسکه نمودم شناوری ٭ آن چشم دارم از نظر بنده پرورت ٭ کز یمن التفات برین تحفه بنگری ٭ تفسیر گلشن است شه شاه شاه ٭ تاریخ نام او شده تفسیر اکبری ٭

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابو الفضل بن مبارک که از نارسائی در اوراق مداوای بیماری خود می جوید و چون خرد آبله پائی از تکاپوی خویش و گفت و گوی خود باز ماند پنج الفقری نموده دست بدامن هر خاری میزند سنگ نایافت از رفتار و گفتار چه خواهش کدام ... از کوتهی حوصله از زنده های دل زمانه میسر آمده جز پای همنشینی مرده های زنده وان است از ابتلای حیات حسی جوش و بعضی صرف زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل است و نیکذاتی از حرف و صوت گذشته و بعمل شایسته پیراستن متیقن بعضی و مظنون طائفه است بینا بدل هر زنده کردار هیچ خوش نسازد و از

وازبلاغت وفصاحت که پیش از خانه مستعار نتوانند بود تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین
منیری برآداب المریدین شیخ عبدالقادر سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده اند عجب
بمقتضای وقت که نسبت فرزندی دارد خوش می آید می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع
الاول سنه نهصد و نود و شش از امور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را زنجیر گسست الهی تسبیح
دریافت خود گردان یا خردی کرامت کن که از بدیهیات اول ایستد و بر سوانح کونیه اگر خبر
نشود صابر بوده اعتراض تقدیر نکند استغفرالله آنچه خواهش است باشد که از بار اراده باز آمده
در گلزار رضا خاطر آسوده قلی گردد استغفرالله در آخر **ملتقط طبقات صوفیه**
نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از مکنونات ملال تمام و سستی بوده بود
خصوصا از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگرچه
بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از رهگذر دنائت همت قلت فطرت بهم رسیده
خود را در مضیق مجالسه برادران سمی مجبور داشته اما بدرقه عنایت بغایت حضرت واجب الوجود
در عالم معنی از این تنگنای پرآشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغی وحشی که
از امتداد بودن در قفس بعد از استخلاص سیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از هم
اضطراب و بهر جانب شتابد بعکس نیز شتابانه با نجام مشتی میرفت در اثنای این حیرت
و سرگردانی خاطر را رغبت بصحبت گذشتهای که زنده دلی و فارغ خاطری ایشان متیقن
مظنون طایفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحمن سلمی
که از کبار متقدمین است افتاد و مناسبت بحالت آن وقت که هیچ کدام اعتبار ندارد و حالات
خوش آمد در قلم آورد تر صد از اخوان حال و مآل که بر این مسوده نظر اندازد آنست که این ملتقط را
بآن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نشده دیک اهد بود بیست و ششم رمضان سنه
نهصد و نود در فتحپور نوشته شد دیباچه **مجلول** خرد از خامه های این مجرد مقید است
که تمنای آن دارد که در زمان بی نوائی و تنهائی که بسبب عزلت و تجرد گرفتار باشد این مجلول آشتی در
کاسه سر این هشیار است آنکه ندارد تا بقدر بعالم افاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه از آن را
سرمایه لاغری این قسم به انگاشته از حساب بیدفرسی نگرداند الهی دست مجلول حسین

را از دامن تیغ بیر خودش باز داشته او را در حبالهٔ تکفل خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف
دولت آرامی که بی آرامی ادراک آن محال نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشتی خود خلاص شده در بهم
نباشد عبد الله را کجا سر شکر گزاری وجود است و چگونه او را ترس عدم به پناه دعا بر اداء آنچه امید است
و نه و امید بیم ابی الفضل شرمی از خود دارد که از عبد اللهی بعبید العلمی آمدی و از آنجا افتان و خیزان
بعبید الطبعی اگر چه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی نزند که از بند
بندگی نجات یابی **شروع انتخاب شرح آداب المریدین** دل پریشان از روی
اضطراب نادانی رهین داغ و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانبانان می گشت و پای
شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانبانان سلوک نموده مشاهده خرسندیهای بی نوع خود کرده
طمن ارتقا بمدارج سعادت نخود می گردد و از مخادعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از فرو رفتگی
خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا یا طلب مدعا و در شرح آداب المریدین
شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بر آن داشت که آنچه بمساعدت
وقت پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نا محرم شود بنا بر آن شطری از اوقات نا مضبوط مشوش
را صرف آن نموده سخنان بی لا و پیر خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده
شفای بیمار خود و تا ما مداوای مفلسان تیمار طلب چشم دارد و آنچه نا ز رست که مخاطبم و آنچه خرافات
است که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته از این محال گوئی باز آیم و تجمع
و ساز کردم **رباعی** گر عاقلی حدیث تو کم کنمی + راه سر گفتگوی محکم کنمی + دل سوخته چند
فراهم کنمی + بر گفته نگریی و ماتم کنمی + الهی دیده بینائی باشهپر عنقائی و دل بیحاصل را نیز همگام
رضا و تسلیم بر ده صلح کل عنایت فرمائی و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله
اگر دعائی بوحی بودی از گرداب بیجائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه
آنجا تا که باستی بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سر می بر آوردم منیقه ابو الفضل بن مبارک عفی
عنهما الله تعالی اگر خاطر افحوبه من حیرت است که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهده او
برآیم **ابیات** نیست شیدای حکمتش پیدا + نیست پیدا کنار آن پیدا + قدمی چند سنگ سر
گشته + هر طرف رفته باز برگشته + و چون قاعده تقدیر ازل این حیران هیچ دان در گل مانده را

مانده بر مقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده بمشابه بمشاغل لا یعنی و بیهوده مستهلک ساخته
که از لذت حیرت که موجب دنائت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست میداد از آن هم باز داشت
رباعی ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما ❊ وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما ❊ میخندد روزگار بر عمر ❊
طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما ❊ صاحبا و یا ابا الاقبال بمشاغل شانا میدانم که چه کرده‌ام که مستوجب آن
شده‌ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آورده‌ای گرچه توقف بر جلائل آلای تو در درجهٔ اعلی است که اینحالت را
تا ابدی نباشد اما بر آستان کرمی تو در یوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدیناری چند گاهی است
که فطرت با طبیعت من نبرد و دست و در کشمکش ابنای زمان افتاده‌ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی
صبری نه که از عشق بپرهیزم من ❊ بختی نه که با دوست در آمیزم من ❊ دستی نه که با قضا در آویزم من ❊
پایی نه که از میانه بگریزم من ❊ سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن با مردل وفا
و ظاهر با اشرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پای ازین وحل بیرون کنم و نه قوتی که سرانجام ظاهر نمایم قیاس
باید کرد که با موضع درین لباس تلبیس چه قدر توان برد و مقتضای رابطهٔ قدیم طایفهٔ از جهلان وفا
موجب بی‌شعوری که لازم طبیعت دوستان این شیوه میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمود
آثار صدق نیت و حسن طویت این طایفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت تیه
این شوریده قریب به یقین نفس الامری نه روی منع داشت نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان
سال نهصد و نود و یک فرا ز بر آن نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه پای
پرواز داللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة و الوساوس الشیطانیة و شرفنا بمقام الوصول و اوصلنا
بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت جایی کشاده پیشانی تواند بود که نقش سرا
نت خاکساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا خوبی که برابر و که اگر سر در همه جهانیان
نصیبهٔ او باشد او با شادمانی استشار و نباشد و بزرگ این درگاه که پیشوای نشانین از انداز حساب
والا هست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فرا ترک شده غم و شادی را
پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریا
خود را قطرهٔ کلک جوهر سلک نمایم لیکن چه کنم که دانش جهانبانانه فطرت شورمن حضرت میند یا
بخاطر شوریده میرسد که این تیز رو اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه است

بلند پایه دان گوهر کهن و وهم ملازمان بارگاه سلطنت ابد توامیت سازوار و آن شورش می‌جهد نمایان
خلوتخانه بشهود را نمونه ایست پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هر کس اندوه دامی
محبوس و آشفته سزای او را در گریبان او وارد و ای نفس بشری من بهار که در نهاد خود منافقانه اتفاقی
پوشیده نداری و ای معامله نافهم ترا که روشنی از دریچه قدس اتبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمانی سنگ
راه میشود اگر بنیکی تو وا رسیده در دشمنی تو کمر اهتمام می‌بندند بها نا که بیمار حسد اند از مریض کار صحیح چه
طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش آرند در مبلغ علم خود راه عبادت سلوک
میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی والحق ازین بیماری بی تمیزی زیاده زین چه میخواهی ای
نفس من از کم حوصلگی یا ابلهی خود در تو که از گروه بد نهادان خداع و مکر منشی از گفتار و کردار تو
گمان حقی برده ام که این نکته فهمیده‌ام و اگر نه بدی را بد انگاشتن با او نبرد خبازیت باختن اگر
از خرد اندیشی و درست معامله وافی چه دور باشد ای کاش دشمن من فهمیدی که من و چه رنگ
آشفته‌ام تا هر آینه از بلا رست نامردانه خود باز آمده ظاهر او با باطن هم رنگ گشته بر جهت افتادی
و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن دارمی با حق اسلام اگر راه مذهبیت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت
نفهم من بدانندی تا بنقد از دوستی من رنج زده نشدی کی باشد که از حضیض کمی این تخیب
نفس من که معامله نفهمان است در آسمان ناطقه و گروهی از تیزروان عرصه آتش نفس اماره نا
طهارت یافته با من خموشی گراید استغفر الله الهی این عبد الحق بخش را عبد الله سازد شهر
ربیع الاول سنه هشتصد و نود و نه در دار السلطنت لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی آمین
دوستدار جهانبانان اجهان دشمنی که دشمنی دشمن عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی است
کبری که همین فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده‌ام شعر
عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد اگر چه شکر اینکه مرا توسعت آباد صفا
در آورده از شادی منجم نجات داده بزبان ثبات پای بتجرد رانداختمی اما بس بار گران بر خاطر
سبکساران من که بنی نوع من انبهاده یا مرا زود در کثرت آباد وجود بخلوتخانه عدم رهبری فرمایی
یا گرانی این گرانان کوه نشینانی را چاره نمایی که از اسیری این قحبه عنای دنیا باز خریده
برای چه در طویله این علف خواران نر بنده میداری من که بنده اخلاص پای ارم فرزنجیر گران مروت

مروت درگردن و تیر از وی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن دیده ام که مایه هستی
خود را که چهار گوهر گرانبها است یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعیان باشد و مال که خلاصه
سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که درمیان خواجه دنیا و کناس عالم و مختصر روزگار مشترک
است و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست است و دین که عصای کوران کوی را
درستی است در کارسازی صاحب و بادشاه و ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی گشاده مسرت پیرایی
اینچنان کردم الهی از چه صله و خردی که داده در خور آن باندازه او کار از من مطلبی از میان تهی که
دارم چنین پامال خواهشم ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری سیه کار سوی مراد قبلی ده ام که
هنوز سجاده یوسف من به که اندرین بازار بست و ششم ربیع الاول سنه نهصد نود و نه در
لاهور قلمی شد الله اکبر خیراندیش نیکوکاران تواند بود که رحمت عامه ایزدی را مخصوص طایفه
ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و از ان فسرده تر
آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلند
که اگر به نزهت سرای صحبت تواند رسید باری تقلا و زهی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده
بخاطر گشاده پیشانی خوشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند
بود که اگرچه رحمت شامله الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح
کلی درمیان آرد و از ان کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولت سرای صحبت
کل و نزهت سرای رضای کل و دارالامن صلح کل نرسیده است اما روشنی که از راه عقل ناقص
یا تقلید کامل آورده اندبی مداخله ریا نیک بدان روش را هردانا امتثال و اجتناب نماید و مراتب
این چهار طبقه گرامی چون معراج آن ظلوم جهول که منزل و فروتر ازینها است از پایه احصا بیرون و از
حیطه بیان افزون است الله اکبر ابو الدنیا آن پست فطرتی است که عجوزه بدرو دنیا را عروس بیا
شناسد لیکن از آنجا که مشام جان از دو لتخانه همت بنسیمی نرسیده چنانچه در اقبال این امر و فر
از جای اطمینان و مقام آرام نرسته کامیاب خرسندی و شادمانی نمیگردد و در ادبار این بیوفایی
کش دشمن نواز پامال اندوه و لگدکوب غم میشود ابن الدنیا آن بی مایه دانشی است کور باطن و نادان
این پیر فرتوت بی حقیقت نادان بر آورده تا افگن خسران زده شادمی مام تست نه در حصول لذ

این شراب فنا انتما سکّم حوصلهٔ او سیر و نفس آرزوهی او در نشیمن آرام و نه در الغدام این منیت
هست نجا معده ماتم روزگار او پریده پا خواهش او ولنگ عبد الدنیا آن بی سعادتی است که با فراهم تر کهای
سابق در حصول مقاصد میان تهی این نشاء صورت که گذاشته خرد پروران مرد و روشن ضمیران است
از شاهراه راستی و درستی انحراف می ورزد اما در دفع مکارهٔ این جهان مزور از جادهٔ طریق منحرف
شده دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را می جوید امة الدنیا آن بی دولتی است که با
فنون بی و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده
در جلب ملائم و دفع مضار در مراتب صوری و مدارج مالی گریوه مهلک کربت قطع نموده کمر بسته
مکر و خدیعت است در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده فائده بر مستبصران هو
افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدی است جل جلاله
و جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود
زده اند و طائفه بوسیلهٔ جمیلهٔ دلیل برهان بر سده علیای این مقصد ارجمند برآمده کامیاب
دانائی گشته اند فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند جماعت صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند
و طبقهٔ اخری اگر به نبی اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین گویند این خلاصه تحقیق است
که سید جرجانی در حاشیه مطالع التحقیق قدیا نقل میفرمایند الهی نچه مرضی تست آن هدا فرمائی
منیقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت شتافتن و دیده وری
را بکوری فروختن است یا آرمیدگی خویشتن را به بی انصافی دست گریبان داشتن دانسته
خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود را بیان کردن بیخبری نخموشی حرف سر انگشتن دکان داری
ای جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان
آرد و بانی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم ادر خلوتسرای سلطان راه هدا آگاه دل با
آگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان بدست افتاده
منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه با از اندازه بیرون منه و بیهوده مخروش که مبادا
غصه دل آزار تو بیستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد الله اکبر ای ابو الفضل
با وجود بینائی چرا رقم الهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی برای چه نشان الهی بر خود

می پسندی دیده و دریافت اخوان ازمنهٔ سابقه که بحسب ظن و ربینان خرد پیشه زمان ما از ایام
فاضله دانستی که مبلغ محصولات تجارب محمل در کلیله و دمنه املا می نمایند تا بدلاوران فرزانگی کار ما چه میداد استه
شود و زودتر خود را بتکاپوی هرچه تمامتر اگر توافی از خلاب اسباب آرتفاوت ما زمنه بتباین الحال آنرا
که برتو خواندم و تکیه بران کرده میگویم برای آنست که خوکردهٔ عادتی والاضراج روزگار ناپایدار
از بخفوان پیدایشش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز
یکسان است حیف باشد که برای آلایش بی ثبات که جز نمایش در چشم احوالی ندارد خلاصه
زندگانی را در انتظام اسباب لا یعنی صرف نمائی و از حرف نه بند و دریافت ارجمند که گاهی نفس
ذو فنون توآن باز رسید هدف فریب بخوری که راه پس از و بابه یک خطرناک است چه بهر آن
پی گم کرده اند در اول قدم فرو رفته فهمید نیها اگر یکر دارد رست پاک از دین شوائب ما از آنسته
مگردد بدانکه خیرانی عظیم است و لهذا مولانا روم می فرماید ؎ هرکرا در محفل نقصان افتاد
کار او فی الجمله آسان و فتاد ؎ چه باخود نکال معنوی و وبال ظاهری ندارد سبحان الله تا کجا
گردن صد اعتراض بر خدا می کنم ذرهٔ امکان آدر درگاه وجوب جز رضامندی و خرسندی
هرچه کند نشان بیدولتی است چه تماشا است که خود معالجم هم بیمار و هم طبیب مسهلی
کجاست که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسدهٔ دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف سازد
و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب است نجات بخشیده فنای کلی و اتصال
حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش به بلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح
آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش مسودهٔ ملتقطات شرح آداب المریدین
مشغول بوده دل هرزه گرد را پای بند سخنان این طایفه ساخته بمقتضای مالیخولیائی که داشت
سودای خام می پخت برادر دینی و داور یقینی حکیم ابوالفتح که درین سرای وحشت آباد بی آدمی
آدمیت و بومردمی از ان گرامی نهاد خانواده قوله النفس ناطقه بمشام این مسکین میرسد و قوت جان
و قوت عقل میگشت این نامهٔ با سایر مناسبات رسید میخواست که عجبره و خبرهٔ این نامه اتمام نشوید
نماید لیکن چون شوریدگی حال با نامهٔ مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصار نمود ؎ اسرار حقیقت نشود
حل بسوال ؎ نی نیز بدر باختن حشمت و مال ؎ تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ؎ هرگز ندهد

رهست از قال سجال هرچند خاطر بسوی صلیر اشرحه شرحه کرد لیکن مژدهٔ امیدی و نوید وصولی رسانند
الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابو الفضل بن مبارک را که نه خورسند از هستی و نه ملول از نیستی
اعتبار نیست مالیخولیا یا زداتی یا شورش بهاری باز بیتابانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانهٔ
غذای خویش قدسیات کلام امینوبید و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت را به پردازد و گاه برای
رفع شر تمغاجیان طبیعت که از خوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد آلهی چشمی و دهنی
که خجلت زده و بال هست تا از دست باد گفتگوی بر نزهتگاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس
و ما بقی هوس در مفتتح سال چهلم الهی این چند کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس معتبر بدآگر آهنگ انصاف
طرازی در سرت هست با خود بقدر دریافت خود زندهٔ معامله بردوزی و با برادران عینی که
فرزندان آدم اند باندازهٔ عمل خود خلعت سود و زیان بسر انجام دهی و اگر از فرعونی که در نهاد
مخمر ساخته ازین گفتار رمانی فهمی چارهٔ بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه خواهی مرهم
جراحت خود را علاج مرضهای جهان چرا میسازی الله اکبر چگفتگوی من که دوست از دشمن بداند
و آشنا از بیگانه شناسد از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود
معشوق من که در ناحق طلبی از من نابرخوردار است عاشقی چگونه کامروای طمع داشته باشم

انتخاب منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چندی

آن تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری
سخنی چند که بر خاطر بو الهوس و نفس مخادع خوش می آید به نیت ایام تجرد بر میدارد ای نفس اگر
درین طلوبیت سدارد و رشادی وارهی همتی در کار خود کن هر دانه قدمی بردار که اگر مقصود رسیدی
باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه آلهی سنهٔ سی سه دار الخلافت لاهور نوشته شد
الله اکبر مدارا انست که در ضمن نخوش روی و کشاده پیشانی حق قوت نشود و مداهنه آنست
که در ذیل معاطفت حقی در پردهٔ کتمان ماند یا ببطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند شکر این که در
کلیات براه مداهنه نرفته ام و در کیل آسمان نگنجد و اندوه آن که در بعضی جزویات بالکلی مدارا
رفته در کار است سینه الله اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیراندیش بوده آهنگ دوستی دارد
با دوستان چرا زیست کرد میانه نکند لذت آمیغی عذر خواه طعن بدگوهران است الله اکبر ابو الفضل

ابوالفضل که تکاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانه صلح کل اقامت دارد آمرزش دوستان
تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از مواسات نشناسند و جنگ از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسألت مینماید
الله تعالی از اندیشه معصیت گر پیچ کیدت برادران کم بخت تنگ حوصله مرا نگیراد و مرا از اعتراض حرف
دوستان که چرا دوست با دشمنان دوست نماست یا همانا که دوستی او با نیز از همین قبیل است نگه
کناد الله اکبر صبر از نادان بر آید و شکر از دانا صبر که با داغ پیشانی دردناکی و رضامندی
ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانه انتظام ست از کوتهی حوصله در پایان خطاست
الله اکبر الهی دانش گوارا که بر سیدا نشان تفوق بخوید کرامت فرمائی و الا در کنج خمول بیدا
خرسند دار از بی انصافی گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از وا
متعال داشته باشم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه گفت
بیرون است و آنگاه از امثال ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال تعالی الابرمان قهرمان
خرد که ما لایدرک کله لایترک کله ست کلمه چند نگاشته قلم ضراعت میشود میفرمودند که بیچاره آدمی
باوجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمی‌جوید باوجود چنین نعمت که برای او
سرانجام داده اند قصد جانداران نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزدی ست گورستان حیوانات
میسازد و از برای پرساختن شکمی چندین جاندار را بیلا خانه عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی جسم
عنصری من مشابه بکلان بودی که این نامعامله فهمان گوشت خوار از گوشت من بس گشته بجاندار دیگر نپرداختی
فراخی حوصله عطوفت اشرح دهم یا بلندی و ارجمندی یافت فی الابیان کنم اگر نوکری نبودمی محمد و
بادشاهی بودمی حرفی چند از فهمیدگی خود میگفتمی هر آینه از طعن کوته نظران کوی نشیب یادانی
ایمن بودمی استغفر الله من که دست نگون شده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته
سربلندیش هم از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم سیزدهم محرم سنه هزار قرب آب
پنجاب که حضرت لشکر بر آمده بودند مرقوم شد الله اکبر بتجرد منش و حدتی ره عشق گنجخانه نشاط
صحت عقل و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس فرو بخ پنجشنبه سیزدهم شعبان سنه هزار
و یک سر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که همت خداشناسان فراخ حوصله
از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده و از دحام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل

پیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر جای بلقای
رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شایسته صحبت مسافران آسمان نورد راه تفرید
سلک گردد و در دار الخلافت ایزدی رسیده توطن گزیند تا بوقت مسعود شناور محیط محو مطلق گشته
بنزهت سرگاه و بهمراهی پایدار الله اکبر رفیق مرنج و مرنجان ناصح خموش گویا بشیر مونس منهاجی
آشنایی وسعت دوست تحت نشان شناسایی هر منزل زبان دانان هر دیار میانجی هر معامله ترجمان
هر زبان ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تا رو پود این لباس بید افتادی
ورقی چند منزه از نقوش رسمی پیرایش گرفت تا قدسیان حقیقت مقدسان معرفت که معین
معامله باشند نوشته آید و شایسته آن سامی گشته مدنی الطبع مرا مدینه فاضله باشد و شورش باطنی را چاره
گراید و وحشت این ره واپس برد افسوس که تشنه جانی از تو بدر نمیرود و اندیشه واپس رفتن سودا انگیز
قطع نسخه گردد از تغیر دور شو ✤ هیچ به آن محقق نور شو ✤ کار پنهان کن تو از چشمان خود ✤ تا بود
کارت سلیم از چشم بد ✤ پیش شاهان گر خطر باشد بجان ✤ لیک نشکیبند عالی همتان ✤ پنبه وسواس
بیرون کن ز گوش ✤ تا بگوش آید از گردون خروش ✤ و سرگردانی جهانیان و تنهایی تو ترا در گرداب
حیرت نیندازد و شکسته بیت این سرا ابند ✤ چند روزی همدگر باقی بخند ✤ قبله جانرا چو پنهان
کرده اند ✤ هر کسی و جانبی آورده اند ✤ آنکه بیند او مسبب را عیان ✤ کی نهد دل بر سببهای جهان
این سببها بر نظرها پرده هست ✤ که نه هر دیدار صنعش را سزاست ✤ دیده باید سبب سوراخ کن
تا سببها را کند از بیخ و بن ✤ تا مسبب بیند اندر لامکان ✤ هرزه داند جهد و اکساب و دکان ✤
خرم آن باشد که نفریبد ترا ✤ چرب نوش و دامهای این سرا ✤ گام زانسان نه که نابینا نهد ✤ تا که
از چاه و از گو وا رهد ✤ ای دریغ که هنوز این سرگران کوی تطلب چاره خود را گفت که دانسته باشم
خموشی نمیگراید که کار را مرد حصه مردان مرو ✤ حصه با گفت آمد این سخن ✤ دفتر صوفی کتاب
حروف نیست ✤ جز دل اسپید همچون برف نیست ✤ زاد عالم چیست آثار قلم ✤ زاد صوفی چیست
انوار قدم ✤ از هزاران اندکی زین صوفی اند ✤ دیگران از دولت او میزیند ✤ ره چنین عشقی بسجود گر
زنند ✤ ورنه وقت مختلف اند ✤ خطبه بیاض تازه جنونی خاطر پریشان را بفراهم
آوردن این سفینه داشت و من عبد الخواهش او در دولت سرای عبد اللهی سنگسار خجلت

گردانید ندانم این دل است یا دشمن منیت الوالفضل را که بسر نوشت آسمانی مورد هنر اوست
بگوییم اگر از سیتهای او نویسیم قصر گویم فطرتی و لیست همتی او در اندیشه دوربینان بارگاه دانش گزید
و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او شرحی نویسیم در معدهٔ فاسد مان زمانیان
کجا گنجد بهرحال بوالعجب کسی است اگر خزف المروارید فروشد سود نکند و اگر مروارید بخزف نهد
فائده ببیند لله الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطر است که کیمیاگران روزگار مفلس پوزه گدای او
نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان از و گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان
از و خرسند مهمات چه میگوییم در معامله جایی نیست که محل رواج بازار تمیز نیست نه دوستی بکار آید
و نه دشمنی آزار رساند مجملا از آنچه بعید و قصد از آسمان فطرت بزمین نیات فرود آمده
مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان این نشا میدانند مسودات این سفینه
که معامله حقیقی با جهان آفرین است محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد
با ایشان مینماید عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته
آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایه
ماخولیاست دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافت لاهور نوشته شد افتتاح
بیاض امروز که روز میاد بیست و هشتم مهر ماه الهی سنه سی هفت سه شنبه چهاردهم محرم سنه
هزار و یک است در عرصهٔ دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریده شورستان طلب
شیرهٔ سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن برین آورد که نمی رنگین از سودای خود آرایش دهد هر
چند که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید و حالت تذبذب
خود را خاطر نشین دوربینان عرصهٔ بینش کند الهی از کشاکش اندیشهای تباه نجات فرمایی
بر حافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت سنجیده نیست که برگزیده خود اعتماد
داشته باشم مثنوی دولت اگر همدمی ساختی * عمر بدین تیر بر انداختی * در دلم آید که گستر پیرام
کین ورقی چند سیه کرده ام * اگر چه محرک خاطر در تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات
بوده لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن آنکس با تعلقیان متاع
پرست و محشور شدن با این گروه از خوشامدهای این طبقه که خوار خسته وار خرمن سخن

آنچه خوش آمد طبیعت بوده بالفت فطرت و مباینت مشرب برداشته نیز داخل مسوده ساخت دیباچه
بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتایید ایزدی از صلح کل فراترک شده بر صحبت با طبقات انام
میابزد چنانچه برای معانی برادران فطرت بیاضها سر انجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز
چند سیاه میسازد ایزد تعالی او را بنحو مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد والله یبقی ما یبقی هوس عنوان
بیاض بر اصحاب فطنت و ارباب بحیرت مختفی نماند که در بیولا که بحسب تقلب پر اززاویه غربت
بر آمده در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بجیدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینی است یافته
اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده است عیاذا بالله تعالی من
شرورنا و شرورهم بیاضی چند که این بیاض از آنجمله است در ازمنه مختلفه سیاه کرده میشود گشته
از ان خرخرفات لاطائل ست معلوم نیست که مختصر آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد
دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضا من اقسام الجنون فان الجنون فنون نمقه العبد الاقل
ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما فی سنة اثنی و تسعین و تسعمائة الله اکبر آنچه آزاد آدمی بمن داشته و مفارقت
کچکول بآن تسلی محبت چون بنظر امعان بلاحظه رفت آز اسرار اجزای کچکول داشته چنانچه خود را
از نظارهٔ جمال و محروم بودن لایق ندید جزو چند مخالف لصورت موافق بمعنی کچکول را جدا داشته
از ان نه پسندیده و این گنجینه اسرار ایزدی را گنجور شده هر ورز رانیه از ان ابل دانا تعیین کرده او را
مصاحب تنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش ست داشته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد و در ان
روز بیگانه وار با مثال آشنایان روزگار معامله بکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و
شادی که فرزندان ناخلف چرخ و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زاده مرا ابدست ملائم و ناملائم نفرود شد
ای متاع گرانمایه کاسد مباد + دگر یاد برزعم حاسد مباد + سبحان الله چه قسم جنون گرد سیر اورا
و خاطر بیگرد دکه همت در بیدلی داشته ام و در وزری نیست که از ان و دلنشانه بمن او نشی
نرسد این چه نزاشت که میخایم و این چه گمرهی ست که می اندیشم ابوالفضل اگر تو آشناسد
تو خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت و نش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش و بی خواهش
نجات بخشیده محرم خود ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد

شد الله اکبر کجکول مجموعه ایست که راقم این شور و شوریدگی احوال بعضی سخنان طایفه عیار پیشه
را مسوده کرده بود و از نادانی خود را ازین طایفه دانسته از علم الیقین بعین الیقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق
الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عجل خرامد **دیباچه بیاض**
معاملات پیوسته معاملات دنیوی و آنگاه از سر کار خود نگاه داشتن چمن ابا مخالفت سپردن با فطرت
بلکه طبیعت بود در بیدت که چه مشکل پست همتان دنیوی و چه بغیر آن گروه بی شکوه عاشقان دنیا
مبعوث ست بشر وقت آن نمی آمد و همواره این از طول امل و شور حرص طغیان آزد داشته بهمان کار
خود نمیرسید تا آنکه بستم رمضان سال نهصد نود و هشت که دل در بین گردش سرا پا جهان و جهانیان
مبصرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت سود و زیان یا زمانیان بر مکامن خواطر بالغان مشتریان
ذو فنون آرایش و نکوهش ایشان کالای نظاره کرده سخنی چند با وجود در میان آورد که نوشتن آن
مشتبه بجو فروشان گندم نما میشود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بکلیات امور
وارسیده ضوابط جزئیه قرار دهد و برای تذکار و نگاهداشت ذکر چند تعیین نماید که اگر نفسی چند
درین معامله جانبکه سرای کاردانی و رباط پاسبانی ست مهلت میدهند خود هم بسر کار انتظام شود
و هم این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زود آجر خردمندی بلجام آهنی مقید شده و از زخارف دنیوی باز آمده
جز یک بزرگ زاده نگاه نمیکند موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این دفتر نام معشوق هم سر
و هم خواهشی که از رنگ بشریت و فطرت همت و طبیعت میر بخاند که یکمرتبه جمعی از دوستان محبت با همراز
فراهم آورده در کار مرشد و بادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود بتقدیم رساند و نبرد مردانه که کار
کردهای بی اضافت اجزا اضافت او نباشد نماید تا دوربینی و آدم شناسی این گروه انبوهی سر و دم شرفه
طره انداز و باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بینان حشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان
طعن کشوده میگویند که چه لایق با وجود قدیم الخدمت جنگ آزمائی و طالب علمی را از حضیض
حسنی باوج کسی بردن و در زمین سر آمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده غرق عرق
خجالت گردانیده آید و هم آنکه بستد برقه توفیق الهی زبان شکر نعمای این کارفرمای والابرآمده
در میان گروه نادانان بیت آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش الا که از کیسه بدیع
مذکور پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت میدهد فرصت

گل چیدن از بیت باغ معنی شود بارئی و تنسیق و انتظام بیت خیر بدرود کردن ایمهبان خداع بهتر باید غفلت بوده بحکم عدم قدر فتن پس این کار بجهت تصحیح نیت بتوثیق آمال که مانع قوی هر بار بود شروع کرده منا اکتسب التوفیق منیقه ابوالفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر از گفتار بی کردار شرمنده و خجلت زده شد از مخلول حیا کرده رقت صحبت آنرا در گوشه نهاده و در هر روز که چون به بیاض عادت کرده این بیاض المصابیح یا مناد مت با مواعظت اختیار کرده اهدنا الصراط المستقیم سر دفتر کتاب کیمیا نوشته اند که کیمیا خواهی قناعت کن گنج خویش آنکه گفت ✤ زربع ثلثا نش زر ست و ثلث باقی هم زر ست ✤ ای برادر اینجه ذراست که مسیحانی انکه معده آنرا پرگردانده و پس وجود را طلای و هی بکند در مرتبه قناعت در رتبه صلح کل درجات صحبت کاینات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران بکون اراده بنیت تا بکونات آلوده امکانی رسد و درین درگاه صلح کفر ست صحبت کاینات زندقه از اینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین سجاده خوهی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و از ینجا بهاویه بطلان افتد ای برادر بیجا ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال ست و طلب محال امریست عبث لیکن سکینه ممکن بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و عملکرد رسمی و جنبیته او لا تخلیه از رذائل ثانیا تحلیه بفضائل نموده بمراتب علمی میرسد و از اسنجا که احسن وقع که اعتبار پیش گذشته صورت و سیرت را که دام تزویرست از نظر انداخته بخلوتگاه خاطر مستمند میگیرد و در تربتگاه بکون راهم راه بیت سبحان الله تعالی العظیم منیقه ابوالفضل بن مبارک بلده لاهور سنه ست و تسعین و تسعمائة

انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی

مبدع سخن و مخترع معنی حرفهای دوستانی خاقانی در ستایش آبادیهان مزور نوش ابا نیش جراحت ها مرهم ترکیب داده تحفة العراقین نام نهاده است اکثر عراقیان شناو دست آن را دریافته تحفگی بر دفتر پرستش نمایند کو سالار نیمرازان و کوچه های تمیز یاد ریناب حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید که شورش جهان آسوده باز نیارد جهان بهتر که من هم چون همه موم کند عشق این در گردن خاطر انداخته و ازین حوارش ناگوار اشکم پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نورچراغ ست پاره در مطاوی مخلول خود که در موطن خاص سخن بان مخصوص آن را اول الحرص میخوانند دارد شاید که معده این سیاه کنند

کاهنده و تباه کننده دل ازین سیه کاری سیری پدید آید و از کتاب بمکتوب پرداخته از نقش نقاش گردد
بابری بهرحال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت ست یا موجب خوبی
طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده لوحان میکند یا بملاحظه دیگر ازین جهستان بیخته خوش می پدید آید
صناعت طبایع معاشران زمانه درخور باشد بر دواشته ضمیمه بر دواشتهای دیگر ساخت الهی او را بخود
مشغول داشته از کونات که چهار سوی آشوب هست باز دارد الله بس ما بقی هوس الله اکبر
مرثیه شیخ فیضی الله الحمد که این نگارخانه معنی دلنشین و شوارپسندان گزین نکته سنجان
پیراسته آمد و بدستیاری ایزد باری که گنجینه گشای معنیست این بوالعجب نامه که عیش مایه بیداردلان و
خوابِ افسانه غنوده بختان ست فراهم شد انجا که این شوریده خاطر از فزونی خدمت و فراوانی پرستاری
خدیو خداشناسان و رنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلیدگداز پایه فراز چرخ
و دیهیم شاه نشان کشور و اقلیم بی پی موریست از کین تا بمهرش ⁂ سر موئیست از سر تا سپهرش ⁂ زان
که بر جهیزدم نزد بمهرش ⁂ سر بر نزد زنید بارگاهش ⁂ نیازیست بس همی دانش چنانچه باید پرداختن ابجد
گزاری را سرمایه بجوری اکسیر سعادت اندوزی داشته همگی بر بافی درین همین کار سرآورده بر جبید
سخنان دانش اندوزان دل ننهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار
و چهار هجری واقعه شکیب ربای جانگداز برادر نیک اختر قلا و حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار
هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان هم بند ناسور خستگان گنجور اسرار شاهنشاهی
دستورالعمل دستوران سه روی او چون زرای او افروخت ⁂ آفتابی با آفتاب آموخت ⁂
بر روی کار آورد دانش اندوزان تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی
گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوح هر روزگار سترده شد اگر آن نیرو فشا ستمی که با سمان
در آویختی و بزمانه در افتادمی آنگاه آسودمی که تار و پود این کهنه خیمه از هم گسیختمی و پیوند روز و شب را که
سترون راحت و آبستن محنت ست از هم بگسلاندمی **قطعه** گر راه بردمی سوی این خیمه کبود ⁂ آنکه
نشستمی که طنابش گسستمی ⁂ ور دست من بچرخ رسیدی چنانکه آه ⁂ بند طلسم این همه هم بشکستمی ⁂
نی نی آسمان بر سینیان خون میگرید و زمانه از زمانیان شوریده تر ست نزدیک ست که چرخ از روش
باز ماند و اوراق سال و ماه درهم نورد و دیده آید **ابیات** وقت ست که وقت در سر آید

سیلاب عدم زور در آید * وقت است که مرکبان انجم * هم نعل بفگنند و هم سم * استغفر الله
آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز نشان مردگی
نپذیرد لیکن از بی آزرمی زمینیان از این پنجی سرای رو در کشید و بدین آرزوی آسمانیان آورد
تا هم آنان قدر کام بخشی و اندازهٔ وارستگی او بر گیرند و هم اینان دانش و نیک اختری از سر گیرند و

قطعه مهر گردون دانش و بینش * زیر ابر اجل جمال نهفت * او چو جان بود و جان نمیرد و من
زنده را مرثیه نتوانم گفت * درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازهٔ دریافت برخی از
پاسبانی نامها نظم و نثر انتخاب و مجموعه سرانجام داده تو که سختی بیماری جان غمگین و دل خونین
دوا پذیرد و درین گلستان یکرنگی و بر گزیده دستهٔ از بهر بان بکر و نغز دادی که در هر دم زاد دستانی
از آن والا مدتی ست بدست آید و نقش فی آوانه نقش تجرد فریب را که پیوسته رهزن قافله وارستگی
اندر رهگذار شیوا زبان همه سر سهیات این کارستگ که لغزشگاه دانش منشان هشیار خرام است
نه بزور بازوی من هندی نژاد پراگنده وقت است لیکن خاطر ناشتابی از گرسنه چشمی
معنی بجای گوهر خزف را بر گرفته نزد دشوار گزینان سرمایه شرمساری سرانجام نمود دل کوتاه بین
از تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بیغاره گاه دوربینان خرده گیر گشت سه انچه یاقوت
گفته تمناست * چه فروشی که جوهری بیناست * الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از
مطالعه کلمات قدسیه تیزروان عرصه شهود و دوربینان بارگاه وجود خیال باطل افتاد
و خود را از مطمئنان حشمت جای کون دانسته از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس کلمن اندوز
او را از صلح کل گذرانده بصحبت عامه رسانیده از سر خوشان بزم معنی وا نمانده بود که ناگاه حسن سابق مهر
را که از همراهان مخصوص نفس هرزه اندیش او و مصاحب نور تجرد انگاشته بود پیمانه هستی پرشد
اطمینان خاطر را سر سنگ آمد و دل هم آغوش غبار پردهٔ ناموس دریده شد گاه گناه نفس را
سر دل میگرفتم و گاه جرم دل بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پردهٔ حیای این نفس اماره را می درید
نفس از بهانجویهای ذوفنونیهای خود مشاطگی دل میکرد و در روزی چند این سرگردان دبستان
دانائی را لطمهٔ چشمهٔ صد جره میرسد نشت که باز یکبارگی سر این خود سرای خود فروش بخاک مذلت
در افکند یعنی مصاحب حکمت و راستی و معاون خداشناسی و حق پرستی میر فتح الله شیرازی

شیرازی رخت هستی بربست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در معرکه رضا قوت تیرانداز اول و داد این
بی آزرم را پیش از پیش پرده کار دریده شد از انجا که پیشه او خدیعت اندیشه او تلبیس است خود را
بهزار حیله در لباس درآشتن اهتمام داشت تا آنکه بسرنوشت آسمانی یا در فطرت برادر صحبت یا مدت
مددگار مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس این مرد از بام افتاد و یکباره
بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این ابلیس تلبیس مساعدت وقت دریافته نام دل برخود
نهاده پیکار کوین اصلح کل نامیده است و ناخوشی ذات خود را بهانه آن ارضا نام کرده و در وسعت آباد
خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری مدتی مدید از گروه عالم بوده با ملال اندوه بود و چون آن
صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع میکرد و از انجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده
است از مطالعه کتب صوفیه بسبب احترام آن بازآمد و از کجکول خود که ناصح بغرض و واعظ بی ریا
بود دوری جستم و این سفینه را بخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد راه ناپیدا و
راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پی پس هشیار باید بود و پا از گلیم دراز نکرد و هر چه مناسب
حال بوده باشد از خرمنگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه مجرد بنویسم و خود را چنانچه در
مدرسه تحیر ملا مر اعلی نادانی نادان دانسته و ملموده ابجد خوان مکتب دانش گردان روزی چند بر
نگذشته بود که رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعه سخنان بلند این طائفه که قدوة العرفا
شیخ فریدالدین عطار برشته نظم کشیده بودند ساخت و آنچه بمقتضای وقت خوش می آمد
نگاشته شد بعد از فراغ آن بمطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در انتخاب
حالت خود از آن مجموعه دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه باریافتهای نظر کرده های
خود اولا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته باوضاع پسندیده
خود آفرین گرداند و ثانیا بدوام آگاهی و شهود آلهی مشرف داشته بپیشگاه رضا و خرسندی
دارد و ثالثا به بدرقه عنایت بغایت فراترک برده بعالم اطلاق و فراغ مطلق رساند و بحول
ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نواحی پیشاور دهم ربیع الاول سنه
هزار و نود و هشت قلمی شد **اختتام منتخب دیوان خاقانی**
دانش پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت را از خودی دریافته مسافر ملک بقا شده

و قوت او بفعل نیاورده در پردهٔ خفا محتجب گشته همت مرا بشوراند و فطرت مرا بهشت شوخی داد
من فریب خورده سخن را از قول شایسته و عمل بایسته که در کوشش تباه مانده بود شناسای مرتبه
گردانید و من ساده پا بگلیم عمل ننهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از جاهلان جهند و بلان معان
بلند خیال مسکین و مفلس عمل وا مانده جویای کردار نیک ساختن جای بی کاکلش سخن خودش افتید در
نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب نیوی سخاوت یافته کلشن همراهی خرسندی رسیدی
اگر چه دل هرزه گرد میداند که مقصود از گفتگو نمیگشاید و از حرف و صوت جز دوری و نمید بد آیا تنبایی
طالع و تیرگی خرد حصین حصین را چه گویم خانه در کوی اهلیت اساس نمی نهد و سراسیمه گرد سراپای شب
و فراز صعود اشباح و نشیب بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب گاه کام طلب ست برخی از زمان در
مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای دل آگاه و ابنای شبهه و شکوک ساخته و یافتگی را که بسود آن
نتوان دوخت و برشته نتوان بست برقامت بی استقامت خود دیده و زد شطری از اوقات خراب
آباد ان نگاشته در مواجید شهودی جدائی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله برفراز وصول آمده خرسند ا
شده اند سرگرم گردانیده به تخیل ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت عونت اسم انجام سیدیه
و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی نثر و نظم مشغول بوده اصنام تخیر پیکر پرستیده
اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت رست آمد تصحیح برداشته
جوبای عزی دیگر ست الهی از تندباد حوادث خواهش نجامبی برسان بست سوم شهر صفر سنه هزار
در دار الخلافت لاهور رقم پذیرفت **اختتام منتخب دیوان انوری** نگارخانه معنی
نقش آرای صورت دیوان انوری که صد داغم نگین هزار کمند بوقلمون گردن کار شناسان خطه
حرف سرای افگنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته بادهٔ دانائی بر کم حوصلها
کوی طلب خم خم داده نیازان بار صورت را که در شغب خانهٔ این نشاة فانی که دیو بریاست و شیم
بهر دوری بیرون از کارهای سره اوست و نادیده وری سر دو بینی گزین از شایستگیهای والا ی
نام بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست اگر دانیده گاه گستن پذیرد و گاه گسستن گر ساخته اخدا را
سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که همت نفرموده حال آنکه این قطعه که طراز
خلعت اهلیت تواند شد در شیم نهاد **قطعه** من این عهد که با قحبهٔ رعنای جهان • چون خسان عشق

عشق بنازم نه لهو و نه لعب + قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست + قوت بستدن هست بحمد الحمد

اما آنچه افسردگی خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر سودمند آید عطا نکرد هرگاه لب الباب کلام اسما حکیم سنائی

و خاقانی خمار مرا چاره نساخته از امثال این جرعهای خمار افزا که بر سبیل ندرت ازین ابو الملیح بحساب

بنده تراویده چه گشاید یاری بمقتضای بیست فطرتی بشری که در نهاد این جو بنیده راه و نیابند

مقصود و منت نه مناسب حق از این اولوالاحداد عبارت سخن چند بر نوشت بموجب عطوفت علیا

ایزدی که در طینت ارکیس و طبیعت نهاده دست قدرت هست به نیت ضیافت سواد ران صوری

و مصاحبان معاشرت ازین بازار پرسها بتابعی چند بر گرفت الله تعالی او را از خساست بشری بجا

داده و از مدارای سوداگری بازداشته در کنج خمول گمنامی طبیعت گرداناد و تا پیش ایزدی را

شایان گشته مسافر ملک بقا شود و الله بس و باقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور این نقش بدیع

صورت بست خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی کارفرمائی ایزدی این مجموعه را در بزم رنگین کلام

بزم رنگین عام فریب ظهیر فاریابی در محل داشته سنگ ریزه چند را باندیشه تباه گهر بودن

سرور دانانده بر داشتن فرمودای ابو الفضل بو العجب ذاتی گاه با تلون و رنگیختی و گاه در او ای کو

عاشق وار می پیچ تو که در پایه شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی و هم شناخت طبقات عالم

چرا میزنی که از بازار حرف سرای مجلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری

روی داده و دیپی بادپیمایان هیچ افتادی این هفتش و فنونت اچگونه بخیال آنکه اسباب جمعیت

مراتب سخنوری که از اسباب والای دانشوریست سر انجام مییابد تر اموی کشان بدالعقین مدا خان

هرزه گوی برد اگر از تنگی حوصله بی سخن نتوانی بود در سلک سخن محیط باشد از معاملت صوری

معنوی که از صدق فروغی داشته باشد حرفکی میزن و هر چند تو از گروه تجرد نژادان بوده و در وند

چند فهان تقدیر گرودن بسته ترا در تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت ازلی داری چشم

بینا داده اند که نشاه تعلق را در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان بهشت دید تو از مظاهر الهی

در آمده گلستانی میکند اما زود باشد که بمامن اصلی مشرف گردی الله بس و باقی هوس العاقبة بالخیر شهر

ماه سال هی و شش در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حکیم سنائی سخنان خرد افزا

معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید و تاریک رفته از مشرب عذب تحقیق

بوئی بمشام جان خرد و جام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من شناور لجهٔ تنگی را
خوشوقت ساخت و بیک نحوی من اطلاقی را که با تقییدیان از معامله فهمی صلح کل داشته از همت خود
خواهان محبت این گروه بودم تا در حین فراغ خاطر یار محبت را از خلوتگاه دل بر آورده باشم متاع صلح را
بخشد بتّه الحمد اگرچه از سنائی قصیده گوهرهای آبدار بی بها که گوشوارهٔ خرد والا را سزد برگرفته بودم
اما از سنائی مثنوی گوی کیمیاگر شدم سنائی اول اگرچه همین برادر حکیم خاقانی خرد پرورست اما
سنائی دوم ابو الآبائی او را در غور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقائقی نور پذیر گشت اما آن
که از کلام اعجاز مقام حکیم مجدود روی داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند بینا بود
و درین پایه پی بند بحقیقی آن پاینده گفتار بجز دیده بود و این آراینده کردار نقد و شکر ایزد را که بعضی از
حالات خود را از حدیقة الحقیقت انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری
فارغ شد ابد السلطنت لا انوا با ازین رو که ده هزار بیت نمود خاطر تشنه سیراب نبود امید که از حدیقه
تمام نصیبه در فرو بر دارد الهی از گفتار بکردار راهی بخش و از کردار بفراغ دل جلای خاطر مقامی
عنایت فرمای منیفه ابو الفضل بن مبارک اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل بن جو
بینائی را بحرف آشنائی که در اوائل دیوان جمال اسمعیل قلم ثبت کشیده بود و نکمی ارادت در آورده
در خارستان بی بوستان ستایش و در گلستان جان کنان خواهش و در بازار سفله پرور
کسان کشان بر درگاه خاطر هیچ خردمند را باین مشغول میداشت که در آن سخن است شاید حرفی
مذکور در اثنای سخن حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی میان آورد که بقدر شورش دل بحاصل را
تسلی پدید آید و گاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیارست اگر بدولت
حقیقت می برد شناسای نشیب و فراز کلام میگردانند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور
دوست و مخنثان زینت آرا هنگامهٔ مداحی و معرکهٔ هجا را از نظارگیان جهان پیما ساده دل بود
هرچند دیوانش جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر تشنگی هم داشت چون هیچکس بتوفیق ایزدی
در کوچهٔ نا اهلیت خانه ندارد در تحصیل کتاب است کوشش نموده افتان و خیزان گاه بادی
خوش و گاه با خاطری تیره سراپای آن نگارستان صورت که فریب یابنده طفلان و رأس المال
بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان یغمائی سنگ از بد شناخته بیتی چند از آن

برداشت تا از اجزاء الجدول که ابو الفضل ایام جنون مست باشد و این اختتام که در معنی افتتاح است تمام
صفر ختم بالخیر والظفر در دار الخلافت لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی تهی شدنی بعد از پر شدنی
کرامت کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد **بر پشت کتاب اوصاف**
الاشراف خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش جبلی بر سر بطلان
خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را با مثال این تقیدات گرفتار دارد تا حال نازشی بر اهتمام خود کنند
کامثل من طالب صلح کلی را در خارستان منازعت آسوده خاطر آن کوی عدم می اندازد ظاهر که
زمانه خدیعت پیشه ماضی و حال بر اکام خود گذرانده جویای در هم آوردن استقبال است این هرزه
درایی است که جسم را اندیشه ام زبانه می نهم ای ابو الفضل مکرر بر سامع شده است که گاه نادانی
زبان اعتراض بر زمانه میگشایی و گاه دست از و باز داشته نفس را پیش میکشی مجبور استعداد را
زبان کوته و دست بریده و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش با خموشی هم آغوش باش بتاریخ
چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم منقه ابو الفضل
بن مبارک **بر پشت مجموعه نوشته اند** این مجموعه ایست وسط المطالب که ساده
لوحان کوی نشیب را پایه مردی اعمال بسر حد فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک
مقاصد است میرساند و هوشمندان بلند پرواز دوربین را از آهنگ فراز به نشیب آورده سرگردان
بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش ابو الفضل بن مبارک است که در گشاکش فهم بلند و فطرت
عالی و کردار پست و زیست زبون ماتم و سور را در دست الهی ثبات پایی یا شهپر عنقای
همت بر رقم تصحیح سنه نهصد و نود و هشت بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات **خاتمه**
مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پروران دانش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته
و تبصره هوشمندان آینده روشندلان بود بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزا
خاطر مشتاق که از گروه تهی مشتکمان زمانه به تنگ آمده از حیات جسمی سیر دل بود شد با آنکه
خط مغشوش که به طبیعت نازک بس گران بار داشت اما از آنجا که روزبازار فطرت بود
و از نظر جمال معنوی افتاده از رافت عامه که در نهاد او مطوی است هموار درجا العفو ان
سخن جگر سواد صورت او را بیاض فرح می آراست و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات

تفوق حکمت منشور مسرت آرای میشد و همواره بخاطر میرسید که بجهت عموم نورپذیری و شمول خرد
پروری دفعتا این مجموعه کمال از زیب لباس برآورده پیرایه که همه سوادخوانان عربی توانند نظاره جمال
عالم افروزش نمایند شوق با مستبصران معنوی دو لیمن تحقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که
ساده لوحان عجم از آن بهره ور شوند نیز کرده آید لله الحمد که گسستن مطلب بانجام پیوست کم جائی
بر خاطر شوریده مشتبه ماند عبارات مطویه متعلقه را اکثر تاملی بمساعدی وقت حل کرده اما بعض
چنانچه از گفتار برخوردار ساخته اند کردار هم توانگر گرداناد و بسامع دل رساناد و این گزیده حکمت را
بذخیره روز تجرد ضمیمه محصول گردانید امید که بکار آید **خاتمه مرکز ادوار شیخ ابو الفیض**
فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامه گرامی صورت انجام برگرفت
و درهای پراگنده برشته انتظام فراهم آمد ذوق رفت نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پرندگیان
آسمانی از نهانخانه معنی چگونه بر فراز حروف خرامش دارند و نورشان گوهر الفاظ چسان
به تابخانه دل درشده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین تازه طراز و نیرنگی بیگانه لفظهای
آشنا رو گویده بیت تو عقل آمد این فسانه بنیت • آشنا داند که این بیگانه نیست • از آن سخا
که بینا و گویا به گوینای شناسائی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یارا که دریائی
بسبوئی درآورد و کجا نیرو که محیطی بقطره گذارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سرا با خود دارد خامه
سخن دلپذیر مرا چه افتاده که در کشاکش انبازی درآیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر کریم
قطعه سخن را ستایش نیست حاجت • تو دریا را خروشیدن میاموز • بگوش صبحیان حرف دراز
گوید • تو بلبل را سرائیدن میاموز • ناکام دست از آن باز داشته نیرنگ سازی زمانه مینگارد و افسون
پند نیوشی و عبرت پذیری میدهد سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس صفحه سخنوری را
بسیج آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرائی سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار بسه هزار
بیت گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس با یاوه از بستان سرای فردا
سر بر زند بجای لیلی و مجنون نل دمن که از داستانهای باستانی هندوستانی است از باطن فیاضی
تراوش نماید و هر یک بچهار هزار بیت پیرایه بلند نامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور بپنجهزار
بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که درین هنگام ابیات فهرستی از

نهستی از جز آن شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در بهار روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآیین پیشینیان
در رموز حرفی بسمله بیتی چند سامعه فروز گشت و بیچیان نیرنگی نفس سخن و قلم آفرینش دل و علم و نظر
و تنیده داستان و بستان از دریابار ضمیر پیش بافت و بدیده وری آن یگانه آفاق منتظم شد
کشور خدای آن چهره نمای حقیقت گرامی خطاب مرآة القلوب و شناس ملک و ملکوت
گردانیده از آنجا که همت آویزه پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز نمی پرداخت و صحبت
سرگرمی و دلآویزی هر زبان نقشی دیگر نیروی کاری آورد شغلی پیش نهاد عزیمت میگردید
تا آنکه دران نزدیکی عنوان هیچ نامه سحر آگین با برخی از داستانهای هوش افزا انشا طراز اسماع
آگاه دلان سخن شناس آمد و آوازه والاجی بپایه انجام رسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
و نارستی نهاده اند از فطرت مقدس گیهان خدیوبدان کم پرداز و آن گروه خیالی را در پیشگاه
دولت چندان منزلتی نبود و با این حال ز دیده حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی از نظر
شاعری نگزیده خواهش میفرمود که جواهر آبدار از لجه ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شیوا زبانی افکند لیکن از
ارادت درستی و سعادت یاوری بآن نیروی سخن سرای این جوش دو فی کمتر از آن چشمه دانا
تراویدی و خویشتن از گروه بادسنجان قافیه پیمای برکناره داشتی بشیری همزبان خاموشی بوده
در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی انفاس قدسی کرده در صنائع
ایزدی تامل فرمودی هر چند بسیاران نیک سگال در برافراختن آن پنج کاخ والا اهتمام
کوشیدندی سودمند نیامدی و از کشایشهای روزافزون معنوی همگی آهنگ خاطر در ستردن
نقش هستی بودنه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنت لاهور
اورنگ نشین فرهنگ آرائی آن دانای رموز نفسی و آفاقی بطلب داشته اهتمام بپایان بردن
قرار داد فرمود و اشاره همایون بران رفت که نخستین افسانه نل دمن که از سخن سنجی
آید باندک فرصتی والعظمة اختتام برروی کشید و پایه والای آفرین برگرفت و دران کارنامه
جادوی بسا طلسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود میسراید مثنوی بانگ قلم درین شب تار
بس سخن خفته کرد بیدار + بگداخته ام دل و زبان را + کین نقش نموده ام جهان را + صد
وشعون بکار بستم + کین نقش برروی کار بستم + برخواب نهند ما نه بازار + من گشتم ازین فسانه

بیدار ۞ شب را ام تست یکم ماه الٰهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری در گرمی آرایش این نامه گوهر آمود فرمان ورسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ بازپسین کشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش فرمود **نظم** قالب خاکی سوی خاکی فگند ۞ جان و خرد سوی سماوات برد ۞ جان گرامی به پدر باز داد ۞ کالبد خاک بمادر سپرد ۞ جان و مرا که ندانند خلق ۞ مغالطه گویم سجانبان سپهر صافی سرآمیخت بدردی ۞ بر سر خم رفت جدا شد زدرد ۞ تا طور سخنوری اسب گوار نشست گروها گروه مردم و رنگنای تجم جا گرفتند پادشاه حقیقت شناس اول سهم برآمد که جهان حکمت پژوه و مذحت سرای رو در نقاب کشید و آن صدر نشین چهار بزم خلاص را از ساغر زندگانی لبریز شد شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف کشودند که استاد و دانا دل و مرجع دانش آموز از بزمگاه حضور دوری گزیده نوئینیان بزرگ و اعیان دولت از گلدسته شادمانی از نظر اوفتاده افتاد که سرآمد و مسازان بزم و رزم را پیمانه عشرت بگشت فرهنگستگان منقار بسته نفس دل شکسته گره گشای دشوار در کار رخت هستی بربست گدایان بادیه غربت را راه در جگر و گریه در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت بهانه نوزادان آگهی طلب بعجایب تنگدلی نشست اندیشه سفر از دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گذار را چشمه زندگانی انباشته شد هیچ دستان آرزومند را خاک ناکامی شکست که کامبخش بخیاهش بر کارگاه تعلق آستین برافشانده و همچنین بر طائفه شیونی خاص گرفت و اندوهی تازه غریو افسوس برکشیده استان صاعقه ریز کالبد گفت در نیاید و سیاهی چوبین قلم در نوشته نگردد و نگاه جهانیان را حال چنین باشد اندازه دردناکی من و دستدار صورت و معنی که تواند شناخت تپش دل و آشفتگی ظاهر چگونه در حوصله قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم روز ۞ شب نیز شد از آه جگر سوزم روز ۞ شد روشنی روز و سیاهی ز شبم ۞ اکنون نه شبم هست و نه روز هم روز ۞ و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز او را پذیری مبتلا مرهم ناسور درونی از و سرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد و تار و پود هستی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود دارد و ستیزه با سپهر چه کار آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب ۞ و گر عتاب کنم با فلک چه

چه سود عتاب ❊ چنانچه چنینه نیلوفری مرا شکست ❊ شکسته باد شش میخ و گسسته باد طناب ❊ ناگزیر
کنج خمول گزیده بجایگاهی سر راه حقیقت نشست و بشغل ناخن دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت
ع ما کاروان آخر تیم از دیار عمر ❊ او بوده در پیشتر از کاروان برفت ❊ هیهات نیروی آرمش ندارد
و شناسائی یکبار زمینگیر آید گوناگون دانش بیاوری برنخاست ❊ چاره تسکین افزونیه شورش آمد
ع هزار عهد بکردم که داغ هجر بپوشم ❊ نبود در سر آتش صبیرم که بجوشم ❊ اندرزهای شاهنشاه
خدا آیین و عاطفتهای پی در پی آن قدردان حق پژوه مرا گر به صبر آبله پایی آورد و بجان بخشی و دلدهی
آن آداب آموز صورت و معنی بار دیگر در چهار سوی دنیا گذارده شده و جاذبه آن آسپهبد ملک و
ملکوت ناچار شهر بند گردانید و در سیه خانه ستمزای روزگار جایی داد چه کند چه چاره سازد که از
غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی نکشید ابیات خشک شد یارب بیار رهای من ❊ از غم
او دمن لبهای من ❊ بی نهایت درد دل دارم از و ❊ جان اگر دارم خجل دارم از و ❊ سبحان الله
ابوالفضل بن مبارک از نگاشتن اکبرنامه که بقالب شرح سخنه گری میباید بکندن سراپا خاطر آلوده
که بتوجه خجل بپرای بوستان سخن آفرینی بسیار خاطر این هزار دله بر خواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون
اندیشه وا انزوی گرفت تا آستانگاه آن بیش آید که بیش آن فرزند سرانجام سخنان والا و نغزان بگرامی
نزهتگاه تقدس برآشفته دل بیچاره آن بازگشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش و پس را ❊ نگنجد تنگنای
او دره هست کس را ❊ دریغ بستان شان بار بدید در کرد ❊ خموشی را بحیرت پیشه کرده ❊ ناگزیر با خاطر
پژمان و حالتی شرند بخیال همزبانی آن دمساز دل افروز بتصور بقای ذکر جمیل در گرد آوری
تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار پسندی
و بالاروی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحه هستی سترده آمد و آن لعبتان تخیل گاه
را از پیچاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم الهی بتکاپوی خاطر سراسیمه ملی صد جا در گرد
پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا انگاشته آمد امید که بهمگی تازه رویان شبستان حقیقت تمامی نورسان
آن بوستانسرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین دو دا دو جای بیاضی شوریده
خط که در ایام بهاری خامه نگار آن سفر گزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآت القلوب
ابیات دشوار خوان چهره افروز شد بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار به یادگاری نشست

چون ترانه نومیدی آن گروه سامعه کوب آمده پای همت افشرده بنوآگهی نیروی دل برخوانده

لخت لخت گردانیده و بهر طائفه بطبع یاری نگاشته بیت بیت آنرا بکار و تمیز جدا ساخته و بسطح کاغذین

پیوند داده سامان دبستان و داستان نمود و بترتیبی گزین هر سخنی تازه آرایش یافت از بدایع برکات

هر گوهر دبستانی که اندیشید از ان مسوده نامنتظم ابیات آن چهره نمائش افروخت و در شاهوار که

در سلک انتظام پیوستگی داشت از ان لجه آگهی بر گرفته آمد و از انجا که فطرت قافله سالار بود و بخت

یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا همی اندیشیدند غازه حسن تالیف بروی

کشید و تائیدات سماوی برادرزاده والانژاد خود را پیام زندگانی جاوید آورد و مرا شادمانی فراگرفت

را حیرت فروگرفت مثنوی دل من بدین دبستان تازه شد ✽ دماغ نشاطم پرآوازه شد ✽ بسفر

از ان گوهر هوش من ✽ چه گوهر شد آویزه گوش من ✽ بوکه دلهای آسوده را سرمایه نوید آید

پیرایه تقدس آن نورانی پیکر گردد از انجاکه آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام از ناصیه سر آغاز

بر خوانند و حسن خاتمت آگاه از فروغ قبول لها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خبر سحر انگیز نسیم پذیرایی

نزهتگاه دل می وزد و نوید جاویدنامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاطی انداخت مثنوی بحمدالله این

دبستان سخن ✽ بطرز فریبنده گردیده درست ✽ نشاطا اندر آرد بخوانندگان ✽ مفرح رساند به آیندگان

باین نامور نامه دیرپا ✽ بماندم بر ونام او را دراز ✽ دل دوستان ابد و نور باد ✽ وزو طعنه دشمنان

دور باد ✽ خطبه مرقع پادشاهی شیخ محمدت ایزدی بفرق قلم تقدیم میرسد فی

خطابه بینی می کشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث و مصور امکان

بیرون است اگر به بنای آسمان و عمارت زمین نیایش نموده آید در خطوط شعاعی تصویر از ان

نکوهیده تر باشد که پادشاه جهان آرای را به تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نماید و اگر

در پیشگاه شگرف برنگ آمیزی مجردات یا مادیات که مرقع موجودات عبارت از انست تبدیل

جوید بهر آینه شرح جمال غیر متناهی را بدست آویز متناهی پرداخته باشد قطعه گر خطوط شعاع بدیده عقل

همه ابر سیه افزائی ✽ بقیاس کمال او دست عیان ✽ که بگز ماهتاب پیمائی ✽ سبحان الله این

چه خطا قاصر نمط است که نگارش مینماید کلک تقدیر منصب جامدیت نقطه وجود را بر صورا سجاده

نقوش تکوینی نوشته است مثنوی این سخن که و نقطیم جلال از کجا ✽ دل کجا و دین بیوبال از کجا

از کجا ✤ و هم تهی پای بسی در نوشت ✤ هم زدرش دست تهی بازگشت ✤ من حرف نشناس این سواد نورانی ازان عزیمت باز آمده دل انجبال جلائل نعوت بادشاه زمان شیر تیغ شد در روزگاری هم نوردهٔ چراغ بینش ✤ هم چشم و چراغ آفرینش ✤ نور آگین میگرداند و زبان بگفتار آثار نتایج حق شناسی و ایزدپرستی خدیو زمان نگارین میسازد و دوستانه با دل همزبان میکند و قلم چوبین را بازبان گوشتین همراز میگرداند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا باین طراز زبانهای پاستانی گردانید و صورت ابا یه معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید چرا زبانه ننالد و چگونه زبانیان ننازند آنروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکه کردار ست آنروز نقش پرداز نقاش پرستان دی امروز مشعلهٔ راهبری در دست و رشتهٔ رهنمایی نقش بند حقیقی ست آنروز صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکدهٔ وحدت هم از اندآن روز دانش را پای بر جای نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سریر ست و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس اوایزدپرست ایزدشناس جهان آرای زمان ست شعر آنکه گردون در انتظام امور ✤ تاکه شاگرد اوست استادست ✤ سرآرای اقبال و زنگ نشین معنی سند نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل سقف بنیاد جملهٔ پاک بنیان ✤ بیدارترین شب نشینان ✤ نیّر جهانتاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش خوانای خطوط ابدی و نواهی دانای نقوش انفسی و آفاقی ابیات شهنشاه نظر سیر خرد رخش ✤ جهانگیر و جهاندار و جهان بخش ✤ رقم سنج حقیقی و مجازی ✤ جهان عقل اکبر شاه غازی ✤ خداوندا تو این شاه جوان بخت ✤ که آمد سایه اش پیرایهٔ تخت ✤ ظلال چتر دولت بر سرش دار ✤ مراد هر دو عالم در برش دار ✤ و از میامن انجذاب خداشناسان عالی گوهر الانوار مصدر جلائل خصائل بر خورداری مستجمع شرائف شمائل حق پسندی و حق گزاری غرهٔ ناصیهٔ سعادت اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج سلطنت کبری خلف الصدق خلافت عظمی افروغ دودمان اجلال نور پرور دیده افضال مستوثق مرضیات الهی مستبشر انوار ظل اللهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزادهٔ دانش پیوند سلطان سلیم را و هنگام عنفوان شباب و آغاز جوانی که انشاء الله تعالی و تبارک در ظل ظلیل آن سرآرای اقبال به پیری صوری

و معنوی مشرف گردند مبدع جهان قضا و قدر از عطیهٔ خانهٔ ایزدی عقل دوربین و رایت کمال سعادت
و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال اقبال اسرار پایهٔ بینایی کشیده ابتدا اولا
نظر جلال حقوق پدری افتاد و فرزند که بهجت در بندگی نسبت فرزندی بود خود را خدمت جهت سا
ثانیا نگاهی ژرف در شمر الف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاق تازه از رغبت مندی میان دل
بست ثالثا چشم اعظم انوار یعنی این هادی آفاق در پیش طاق دیدهٔ عالی او جلوهٔ ظهور فرمود چنین
کمند ارادت و عقیدت بر گردن جان انداخت رابعا در اندک فرصتی به قلاوزی بخت بیدار ز در
دولت حقیقی کشودند و مراتب چهارگانهٔ اخلاص که تیزروان صحن آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی
بدست او آمد رضامندی پدر و عاطفت بادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشد در عمر دو دو
و سعادت و حسن عاقبت افزایش آورد همچنین قدردان دوربین را زندگی دراز گردانند تا
بوسیلهٔ آن آثار حق شناسی افزاید و بیفزاید فزونی دولت ابشران عظمی تهنیت کردند که همواره
چنین گوهر والا در سایهٔ عاطفت تربیت بادشاهی مستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب
آید و منهیان عالم قدس او را نوید یادی سعادت آوردند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی
از عالم فراتر شده گلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه پیرایه
پندار جهانیان ست او را آینهٔ حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صورت اشیا را
مظهر نور حقیقی شناسد و این پایهٔ آگاهی را طی فرموده یک نحو داند که مظاهر گوناگون ظهور وارد
ازان بلندتر شتافته تلون ظاهر و مظهر از درجهٔ دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق
در پیشگاه خاطر او شعشعهٔ طلوع نبخشد و مژده رسانان ملاء اعلی خجستگی عاقبت و شایستگی
آخر کار رسانیدند که از بخت مندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب ما و
تویی برخیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی مراتب جلالات تماشای حسن اطلاق میفرماید
و مجالی حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض منش
را باین طرز دلپسند عشرت گزین و شادی آمود دارد درین هنگام مسرت افزا انتهای
نشاء جامعیت بخطوط استادان کارپرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور
انکشاف نور مقید ست و در دیدهٔ دوربینان حقیقت شناسان جام گیتی نمای حقیقت

حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت والحق طلسم بدیع خط آسمانی مهندسیست اثر کار قلم
ابداع چهره‌گشای روحانی کتابیست بدست تقدیر نقش و نگار خانه بلکه آئینه جهان نمای و اسطرلاب
حقیقت کشای معنی‌ست که بر اعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبررسان باطن باشد و
از دار سخن ترجمان دل مغز جان حجت دست سویدای سفیر ضمیرست اگر وساطت او نبودی لب حقائق کونی
و الهی ندانسته مانندی سخن بامدهٔ افضال حاضران بزم طلبان آرایش بخشد خط برای آگاهی جویان
و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد **فرد** اگر نه قید کتابت بود کجا باشد ٭ شگفته معنی نگین لفظ جان
اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل از گذشتها ارمغانی کمتر رسید صورت بنیان بپرداختی
انگارند معنی دانایان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتیست در وی هزاران نور ربل نور است
که خال نارسیدگی چشم با خود دارد و نقش نگار اقلیم آگاهست بل سواد اعظم شهرستان معانی
شب تاریست که بوارق هوش افزا بالا دست ابر سیاهی‌ست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینه
معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جاماندگی بلند پروازی و چون نعمت گوئی آن
نادره مخترع نوشته آید پیوند الهی او نگاشته میشود و مقدسات معنوی از بارگاه علم ازدی نسبت
خاص که بنفس ناطقه را آن جناب کبریای احدیت ستاندگی از بسیاری آن گوهر آموده تجرد
لمعه ظهور بخشد و سلطان خیال و را به شهرستان خیال که در معنی برزخی‌ست درمیان تجرد و ما
فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از آنجا گاه بر بام زبان شتافته
بدریچه گوش فرود آید مرحله بمرحله و الطوالتعلق گذاشته بخلوتکده دل می‌شتابد و از آنجا بوحدت
سرای تقدس عروج صعود می‌کند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمان سیر را بی رحله
زبان بوادی آبادی روانه میسازد و از آنجا بر شجر قلم و مداد عبور نموده بر تخت آبادی حسن تحمل
میگشاید و از آنجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل کوچ بلند آوازه میسازد و
در باید دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بمحل خانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد
چهار منزل دیگرست که قافله معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست چه اول در دل اندیشه
آن کار پدید آید که آن را خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل انجذاب نماید و خلجان پدید آید
که آن را میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت در سر گیرد چهارم آن کار از پرده خفا بجلای
پهنانی

طلوع شناسا باید که جویای آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن موج نشینان
معنی کند تا بسا از حقایق تحیر و دقایق چهره‌کشا جلوه‌نما گردد و چون بآیین خاص توقیع حسن خط نگاشته
آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آنرا مینگارد و بشرح حسنی دیگر زبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگار
موجودات ست و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی
سخنی بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی
میکند علی الخصوص مصوری که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه مینگارد که بیننده در حیرت
فرو میرود لیکن آن جان گرامی آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریبانه انداز برای یکی بظهور آورد هر آینه بعجز
خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و الحق بملاحظه
این دریافت بعضی ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده سر خجالت در گریبان
عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار آیین تصویر نگاشته لوح بیان
شد تا بازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی از تصویر چه آن شبیه
آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صورتها نگارش مییابد اما بسا از قدسی
نژادان معنی را نیز درین پیکر غرائب بخش آورده جمال آن را میشود بسا از معانی خلقی را در جهالت
تصویر در آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری کنند و خط تصویر
خاص ست که صور حروف را که هر طایفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب مقاصد قرار داده اند
بطرزی مخصوص نقش میکنند بهمان طور که در عموم تصویرات صورت بروی صورت دلالت میکند
و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان الله گاه
سوار اسخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حروف لاجرم
بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع اثر پذیری میگردد و دامی پذیرنده اسماء و دانش اگرچه تحقیق
این مراتب را این جا نیست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت ست باید دانست که حرف
کیفیتی ست خاص وابسته بکیفیتی دیگر که از آن قائم ست هوا که یکی از عناصر چهارگانه است
هرگاه دو چیز که صلب مقاوم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آن را قلع نامند یا بشدت پیوندند
که آنرا قرع گویند هر آینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث

حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که صوت هوای متموج ست و بعضی بسبب بعید که قرع یا قلع عنیف ست و چون حال صوت که کیفیت هویت مفهوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که بدو زیر یا بم یا غنه یا دو آواز گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت حروف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنان ست که هر طائفه دران اختلاف دارند و آنچه در خطوط که این مرقع والا بران مشتمل ست مثبت شده بیست و هشت ست که بهر ده صورت باز گردد اگرچه همزه را از الف متمیز گردانند والا بیست و نه حرف واینکه در مفردات لام الف یکجا نوشته اند مذهب طائفه آنست که الف همیشه ساکن باشد نگوید اورا بیک حرف متصل ساخته نگارند و باعث اختصاص لام آنست که در اول لام الف ست در الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف را اعراب میکردند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا بغیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حروف بسیاهی نوشتی اعراب بنقاط شنگرف می نگاشتی چنانچه فتح را نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده بهر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داده چنانچه امروز هویدا و مشهور ست و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه ست و حروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود و بعدم نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد و هر گروهی مرتبه اول نهاده بآن طرز خاص عشرت پیرای ست تا آنکه از سجنت بیدار یعنی خرده بین نظر و دور دارند از مرتبه حسن خطوط مبتهج اند و چون حضرت شاهزاده والا گهر ایزد توانا

قوله در لام ملفوظی میان لام مکتوبی و میم مکتوبی والف ملفوظی واقع شده و در الف ملفوظی میان الف مکتوبی و فا مکتوبی واقع شده … قوله معجمه بر وزن مکرم یعنی نام قوم … قوله اعجام در اصطلاح یعنی نقطه کردن … قوله مهمله از اهمال یعنی نقطه فروگذاشته شده … قوله در بعضی اطلاقات … قوله مرتبه اول یعنی …

حوصله‌ای فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت
گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر رسانیدند که مجموعه‌ای از خطوط استادان انتظام یابد
تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سر انجام پذیرد و هم نشاء حسن مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و
ترتیب پیرایهٔ سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنابر آن آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از
نوشتهای خوش نویسان سحر پرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلائل انوار
جمال الهی را گروهی مرآت حسن نام نهند و گروهی آئینهٔ جهان نمای گویند و طائفه مانی لقب دهند
و طبقهٔ آن امرقع گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته زینت بدیع برای حسن عالم افروز ساخته
اند در اندک وقتی و آنما رسال جلوهٔ الهی این گلشن همیشه بهار یعنی سرسبز و شاداب گشت
هر حرف از و شگفته باغی ؛ افروخته نشئه چراغی ؛ این فردوستانی ست که در یکجا فراهم
آمده حیرت افزای جهانیان است بستانی ست که هزاران چراغ بر نگهبان شاهراه معنی افروخته
اگرچه سودای صورت ست هزاران عقل در دست سواد یست که هزاران شاهراه بیاض دارد
با خطی ست بر عارض معانی هم چو شکن نقابی ست که سطح صفحات معنوی از مشک آن
منقح دلال غمزه نرنماید عشوه شکیبا ییست که بر عارض اسرار بدیان جلوه‌گاه باطن جمع و پاشیده
ست بر صفحه او بهشت گلزاری ؛ هر لوح چو لوح عارض دلداری ؛ هر حرف چو خط چهرهٔ شیرینی
هر نقطه چو خال لب نمکین گفتاری ؛ بر آگاه دلان عبرت پذیر روشن ست که این عجوبهٔ آفرینش
که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سروبن نه او را ابتدایی ست و نه او را نهایتی لیکن چون
مدرکات این حواس پنجگانه بیشتری بسبب اعتباری با نسبت دو هر طائفه بجنبش خاص بوسیلهٔ این
پنج در پیچ حفظ از میرود و در هر زمانه هر طائفه بروشی خاص در نقوش این حروف پرداخته اند
چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و دروحانی
و غیر آن و مقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین نگارخانه پذیر می آید و در بعضی قرطاس نامهای
باستانی عبری با آدم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه با دریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را
ترتیب داده و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور ست چنانچه خط کوفی یکدانگ دور ست
و باقی سطح و معقلی مجموع سطح ست و کتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خط ست چنانچه

چنانچه جهان نوردان دیده وررا ازین آگاهی می بخشند و بهترین خط معقلی است که مراتب سوادی و بیاضی هر دو بهیاتی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خط است از انجمله شش خط را[1] باین مقله نسبت میدهند که تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده ور خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع[2] نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یافتند خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع[6] و تعلیق[7] و نستعلیق[8] از دبستان طرازان پاستان خط را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث[9] و نسخ[10] را دو دانگ ست و سطح چهار[11] جلی ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ دور ست یک و نیم دانگ سطح جلی توقیع دانند و خفی[12] را نسخ خوانند و ریحان چهار و نیم دانگ سطح و دو و یک و نیم جلی[13] را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که بابن[14] البواب مشهور ست این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از وی شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر[15] شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده[16] سهروردی مشهور ست دوم ارغون[17] کابلی سیوم مولانا یوسف مشهدی[18] چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق[19] ست که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند خطش بغایت کم ست و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت[20] داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبد الحی که منشی ابوسعید میرزا بود درین خط ید طولی[21] داشت و مولانا درویش خط از وی گذرانید و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبد الله صیرفی[22] و ملا محی شیرازی و ملا عبد الله آتش[23] هروی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید این سخن را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیت[24] خوشنویسی آن نگارندگان بدایع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که آنرا نستعلیق[25] گویند و آن تمام دور ست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن[26] درین وضع خاطر می رسد که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط

مولانا محمد اوبهی ست و اشهر همه مولانا سلطان علی مشهدیست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد
واگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت و شش کس از
شاگردان مولانا درین طرز خط نام برآوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین
محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادیشاه و هر یکی بطرزی خاص ابا بخی
گروهی مخصوص گشت و دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند
بعد ازین سرفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا
زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغیر روش
بیش نموده تصرفات نمایان با دیگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان
چه فرق است گفت که من هم خط را بکمال رسانیده ام لیکن نمکی که خط مولانا سلطان علی
دارد در خط من نیست دیگر مولانا ملا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا حسن علی مشهدی
و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفه دیگر
درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی
صاحب این نقش بدیع توان گفت مولانا محمد حسین کشمیریست که به کاتبان زر نگار پیروی
میکند و چون بمقتضای سخنان خرد پژوهان مجملی ازین نگارین نامه رقمزده کلک صداقت نگار
نشین عتبه استقامت ابوالفضل بن مبارک شد همان بهتر که دانای سخن سنج پرده
زاندازه نکشاید سر گنج • امید که این بهار تازه صورت و معنی و خجسته نگار دولت و ملک همواره
طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه گلستانی نفحه اش منشور دوام شادکامی
گردد **خطبه کجکول** سبحان الله فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته گنجور خرد
خردمندی پیشه سر زنان تهیدست میکند این از قسم جنون نفس ابوالعجائب و انداز فنون
ذات ابوالبدائع شناسد یا از وخامت عقبی اندیش یا از اسباب انتظام دنیا شمرد یا حکمت
اموز حیله خانه ریاضت نادم هند یار نکرده زیرم هزل خطاب بر فرد بحیال ابهیمه تفنن بهوس
بسیار هم • بو که صاحب بطی بی نام تماشا پرور سامی حال بهت آنکه در هنگام سحر که درین
آرزوی این مستانه یا به افانیت یا از صنایع بدایع این کاربسته نکرده خدا نعمت ست مجموعه

که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس امّاره تواند شد ترتیب یابد تا مصاحب شیخ و واعظ
بی‌ربخ بوده مدنی الطبع مراد صحرای تفرد از تنهائی بشورش نیاورد و هم ناشتائی دانش مرا
چاره گر باشد از هر علمی که بنظر آمده بود و از هر کتابی که بمطالعه آن خوشوقت میشد سخنی چند باندازه
حالت و ذوق خود که هیچکدام اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آوردهای خود را با نقیضی
از رسائل تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیعه اکه سجع بیت از بینش یا
با وقت نسبت از دانش شعر هر صفحه او بنزهت گلزاری ** هر سطر چو خط عارض دلداری هر حرف
چو چوگان زلف معشوقی ** هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری ** بمناسبتهای حال و زمان کجبرد
کجکول نام نهادم و معدهٔ حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد
ناشتائی معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت
اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زمان بچبالگی که بر خلاف جمهور انام عنفوان صبح
تمیز او بود بهمت و بهایت پدر بزرگوار در گرده جوبندگان علوم رسمی در آمده در پانزده سالگی از درایت
متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بلیه
سرانجام میداد و نخوت خودپرستی را افزایش می بخشید دران هنگام گرمی انجمان شیخ بود
که بالتقاط پاستانی نامها که از فضولی نفس مخترع ست سر فرود آید همگی همت در تصنیف مصروف
بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان انانی و مسرت هجوم ایشان
مبتمنای خاطرم پرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی
بباغ دانش نزول افتاد در گرد آوری ابدی مرضیات آنچنان سرگرم بود و حفظ در آمدن آیات
حق شناسی ذوق بر آمدن عجوبات نفسانی آن جا به داشت که بروای نگاه نامهای باستانی ندا
و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و جدل گفتگو بخلوتسرای صلح کل رسید هم انرز نخوت
باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و نور یقین دست بر گرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیله
این عطایای غیر متناهی الهی بمطالعه نفائس قدسیه گذارندگان سخن به برداشتن مناسبات نحو
و زله برداری سفره کرام بقدری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بیغرضانه
بسر می برد و بذریعه آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را جای لغزیدن افتاد

الله خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندی گردانید خواهش او رب الارباب نسبت آنست
که حاضران و آیندگان بهره مند و کامیاب گردند آگهی همت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف
گردان یعنی از شکم صلیح کل که محل ازدحام طبقات موجودات است به نزهت سرای تجرد و شرف
اختصاص بخشش تا دفعه جهان آمرآت حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت آباد
صحبت کل سرفراز گردد و مرتبه ازین فراتر که شده نسیان ماسوی را عصای همت خود گرداند
تا شایسته امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن وفتی سخاص اشخاص خلوت یگانگی
آرامش یافته و در لجه محو مطلق آشنا گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان خلاصی
شاه باز جان مقدس از قفس تن عنصر با تعلق بر دوش خاطر کشیده به بارگاه تقدس پیارد تا در
ولادت سابع که روز جنسیت عطیه والا را سرفراز گشته شایان کنار مقصود گردد من یکجا بودم
و سخن یکجا اساس نهاد و شعر سخنم شد بلند و مشتهر هم + که مرا حرفی از دهان نجهد + ره نورد بیان
عجب تند است + ترسم از دست من عنان نجهد + آری ناکسی که با هیچ دل بجای نباشد
زبان قلم هرزه درآید و بیدلی را شرح بسیار است + صد روز دراز اگر بهم پیوندی + جان را
نشود ازین فغان خرسندی + ای آنکه بدین حدیث ناخندی + مجنون نشدی هنوز دانشمندی
این بی سامان دل را گو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فهم و خفتن
نادانی و خزیدن ناتوانی که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانسته خود را با کهتر از خودی واگویه
کردن که تدریس نامند و در نظارگی راههای مختلفه روزگار که تمیز بین الخیر والشر بل بین الخیرین
درین تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت هر چند کهن اوراق نبشته
دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت و شورش باطن
افزونی پذیرفت دریوزه گری ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند نیامد و آمیزش آتش
پیشهای حکمت اندوزکاری نساخت رباعی درد که درین سوز و گدازم کس نیست + همراه
درین راه درازم کس نیست + در مغز دلم جواهر راز بسیست + اما چکنم محرم رازم کس نیست +
در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خداپرستی نام نهاده هنگامه دکانداری گرم
داشته اند و در بعضی از پس کوههای شهرستان خمول جمعی از خدا جویان که به پیکار نفس در مانده

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد این طائفه معالجه امراض گوناگون نفس اماره گفتار و شربد بود وقت
نگاه کردن نبض اشتند تا به پرسیدن بیماران و آنگاه بمداوا چه رسد و گروهی از مجذوبان که آگهی عنایت
آسمان را از تدبیر وارهانده ایزدی جمال تجمیع و دلال مژده گلخن قبض یا گلشن بسط آورده قدرت
تفحص کار نداده بنظر آمدند کار پادشاه با دشاهان اگر گدائی گلخن چه داند نبض عجم ز طبیب شادی چه شناسد
ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام نگشوده نه در بارنامهای کاغذ داروی بنظر آمد و نه در نبلیقات
انام بیماری شناسی هم چار شد تا معالج چه امید فزا باشد سه سکین دل من گرچه فراوان دانم
در دانش معاقبت فرو میماند اما آنچه آن رنجور جگر سوخته گفته یک حرف آشنا لعلاج
کسی نگفت چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختم خود چون برگزام که حقیقت سه آسی
پذیرفته حکیم بگوش هوش در آمده بقدری این غمزده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که ماتمزده را
از ماتمزده حاصل گردد آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزائی ست نه بیمار پرسی و تیمارداری
شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذار تا وقت دگر و چون از تنکده پندار بباریگاه
نوازش خدیو جهان رسیدم عطوفتها و من گنگ هیچمدان از زبان فصیح کرامت فرمود دلانگیز سنج
در ویاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری داد و بغلبه دانش و زور تازه فتی سخن اقبال فر
و نصرت قرین گشتم اما انتظار فتح معنوی را از مضرت مباحثات ظاهر چه گشاید و مهجوران باطن را
نسیم باوزن چه سودمند آید در معنی دردمندی فزود و خراشیدگی دل زیاده شد و بو که از دانش
نشان روزگار داشتم نه برآمد و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی تحصیل ناصحیح هیچ خرسند گشته بدیگران
زبان ملامت دراز گردانیده اند و در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق
و تقلید از سوء مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی بکسی نذارند و خود را در تحقیق
سباح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی راه جست جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلاورین
سجنت خداوا با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت چه گویم که کاخی درین سرابستان
منتهای نهادنا بمحبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیگانه سود و زیان دنیا را در لباس تعلق
فسرداوان گشته اند عزیز دیک ست که این عاشق بیروانه صحرای تجرد را پیشتر از آن که
سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش چه گویم که این دل چه

میگذرد و شورش حال چون سست لیکن چون بفرموده دانای روزگارست قدری دل آرامش
میگراید بسنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر و چندین
صحایف منتخبات حالات آنچه برای برادران معاشرت بکار آید بر داشته بود گرد آورد و بهر چند بیعت
ترتیب بر قامت کجکول دوختن بر دوشی کردن سست اما چون آهنگ و رسیدن بمقاصد
بود تعلق تقدم و تجرد و نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید معقوله مکشوفه
منقوله منظومه متفرقه اگر چند هرچه در قید کتابت و قالب حروف در آمده زاده عقل و نتیجه خرد است
لیکن هیچ این حرف سرا قانونی نیست که تصنیف و تالیف بران خط جریان یابد لاجرم هر تهی مغز کم
حوصله هنگامه گفتگوی را آرایش داده بجوز مزمه دریافت دارد و ناچار سخنان ناسره که خلفان عقل
تیره رای و ناخلفان خرد دژ و شضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی تعالم بروز خرامیده لب یار نیک
اندیش و دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پیدا آید که بس جای غلط
انداز هوشمندان است تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفراوی را سوداوی انگارد و در
حشر آن ابد فرو ماند و لهذا اشرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج خاطر را
بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرایف ظاهر و جلائل صورت که مبلغ
دانش خرد پروران طبعی تواند بود آراسته بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم معنی را که
فروغ عقل الهی در منصه ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین معانی بود آن را
منقولات خطاب دادند ای دانشور اگر بر نقش فطرت می افتد خود کجا رخصت اعتراض مجبوران
استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی جهالت چه
بدست آید کار و انبار آبادان چه اند با آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنابرین اندیشه معامله رسم تقسیم
معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوبخانه روزگار خلط مقاصد ثلثه شده و نا
بصیر ناپدید و مستبصری بر غربت ناپیدا و نادان بخت فراوان طبیب مهربان در نقاب اختفا انشسته
بلند دار که من خدا دوست خود دشمن ام آنچه پیش آمده و احتیاط طبیان و سبیل بنده را چه یارا که خاطر
باید کشید ساده دلی را بخاطر نشستند که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای تمیزی را
امروز روز بازار است و مزاج زمانه را اساس بی تمیزی نهاده اند رواج کار آن را از باطل

باطل شناخته نقش بند غیب از عنفوان ابداع چنین جمال آراست بای بای چه نافهمیدگی ست که دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانه ابداع ایزدی باطلی را راه باشد باطل آنست که در خیابان عدم غنوده است و هرچه از پرده غیب خلعت وجود میپوشد خیر غالب است چه جان بخش جهان آنچه خیر و شر او برابر باشد از تشریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره هستی میپوشاند پس باش که شر مساوی و شر غالب چه جای شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود است و آنچه از فنون بلاد اقسام جفا بر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود در دیده اهل جوهر تامل خیر اندیشه دارد و آن موهبت میمین از داد ار جهان آفرین ای الهی افضل چه شور در جهان افگنده اگر تنگ ظرفیت بیتاب دارد باندازه حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم سه هزار شکم میخواهم هزار شکم که آب خضر لذیذ است و من در استسقا. و منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکور است لیکن چون زنده شراز دوش افگنده خلعت فاخره نظم پوشیده طاوسی بستان سخن میگیند از ان منطی علیحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر قسمی را بجای خود گذاشتن بهر انجام خاطر بایستی ازان باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لالی این بحر بیکران بر سر هر قسم و رساله و منتخب رقمی نهاده آمد تقسیم علوم نفایس الفنون و غیر آن که برشته نظم عقل نیکو نکشیده شده شراخرای کجکول را اگر زینت بخش نباشد شکستگی هم در کار او نمی انداز و اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خرد پروران معنی ست منطی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهادی و ارباب تعلیم و تعلم بنا و دانش فیروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان بنجر جوی نفس اماره را اولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی و ثانیا سلسله چندی پاپند این بادیه پیمای هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و خدایا بان بهیچ حرف ندرا خاطر از اندیشه ناممکن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر از ان ست که طایران تیزپر عرصه امکان در حوالی دولت او جلت عظمته توانند رسید و خدا جویان محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس و فنون خود خواه خود پرست سجده تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله امکان بیرون ننهاده از آنچه و موده عقل است تجاوز ننموده ندی اما چه کنم اجازت نیست ضمیر مقصود

خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرید و در بین عطا کردن رخصت کار دادن است خربوزه مان را فرمانروای
معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن با درین ورطه هفت هزار که رو
بازار آشوب است بی روشنی راهی بپویند و بی هنجاری را رونق می‌بخشید از اجازت صوری گشاید
رخصت نامه ته دل می باید امروز که در هم سپری شد منّ الله اقلم که بزم آرای ابداع در صلح مینروان هم
دوستی سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بیخبری برخاسته ام دست در دامن شسته حریف حقیقی
چگونه بر زبان آنم روزچند بهیچ خرسند بوده دل هرزه گرد را باین مجموعه هوش افزای مستی بخش از خود
فروش سرخوش دارم هر گاه گفت چون خموشی تهی میان هوشیاری مثل جنون حلقه خامی
درست به بیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که مفتاح الابواب کاروانی لقب او ست
قفل دولتخانه حق شناسی باشد ازین جستجوی و گفتگو چه سود زهی رسا بی سر آمده
زخویشتن میباید ٭ برخاسته زجان و تن میباید ٭ بر هر کاری هزار بند افزون ست ٭ بر این
گرم روی بند شکن میباید در **ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی** پیوسته خاطر
هوش پیمای بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفتگوی بود که تنها دانشور
رسمی سخن سرایان درین کار بسند نیست با فارغ خاطری نشاط جامعه در کار و بار دور بینی
بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایه حال
باید تا بر بام اطلاق بر آمده نظری بر خاکدان تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینه بخشی
منتهی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از حد و دهلی چهارم آذرماه الهی سنه
در رکاب خدیو جهان ایلغار شد این ابداع فراز پیدائی آمد لیکن مثنوی تمام بهم نرسید با خود گفتیم
که این کتاب با آنهمه فراوانی که پیدا نشد همانا شراید مذکوره تحقیق ندارد و این اشتهار کاذب است
ناگزیر بانتخاب منتخبی که ابوبکر شاشی در خور دریافت خویش کرده بود پرداخت و در سه و نیم
روز ایلغار هنگام فرصت خوش آمدهای خود را نقطه نهاد الله تعالی بسجود مشغول ساخته از حرص
سخن گزینی بازدارد که چندین نافهمیدگی لازم الله بس ما سواه هوس منیقه ابوالفضل بن مبارک
الله اکبر شادی کار زنان ست و غم شیوه نامردان بی تمیزی خلوت جوامردان ست
شعر گفتن معیار دریافت شاعر نیست نه معیار آدمیت شاعر مار گزیده از ریسمان می ترسد این

این مثل سر زبان شیشه دل ست زنهار اگر مردمی مردی طلب نامرد بکار خود در ماند و در کوی خسران
فرو ماند که ترسنده دل چون یکبار گزیده شد چاره کرده آمد و دیگر چه باید ترسید تا مردان چه بر نغمه
هم غم می آرد و هم شادی بلیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الا شوق خود در اکثر شنوند با ایجاد میکنید
شعر مطرب ترانه شب غم سازی کند * غمهای فتنه را همه آوازی کند خاتمه عیار دانش
سپری شد این گنجنامه شاهنشاهی و کارنامه کار آگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور
الادب دیوان عدل و رافت نتیجه افکار دانش پژوهش خلاصه انظار منتظمان کار آگاه آفرینش بهر
دفتر دانائی مجمل ارکان جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دارو مداوا ارباب الباب شفا از پی
اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق سمومات بشریت و غم کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی یا
گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان
زمین گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان سرمایه بازی پیران را دیباچه
سرفرازی نقد جستجوی این سپنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی
باید که زبان این بی زبان داند یا دشاهی هنر که معنی این رقم عجب جان ان خواند اگرچه در
عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سر ایزدی را بزبان پهلوی و بعد از آن بلبان
تازی نثر آورده نقاب ترتیب داده منت بر حال تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود لیکن بواسطه
بلندی مقصود و پستی قاصد سرسخته او و آنشد تا الحمد امروز بسعی افروز نورانیت این شاهنشاه
خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند این پردگی شبستان ادرا
که در پرده به تنگ آمده بود بر روی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح که الفاظ عربی و عبارات
پیچیده سنگ راه ایشان بود حجاب صورت بمعنی نظاره کردند الحق انگاه ایامی پیران را
عصای بوده بی کوران اشتی بخشید و بینایان سرمه در چشم کشیدند بی مردها را جانی
تازه کرامت فرمود و زنده ها آفرین خرد دوربین ساخت بی نقش عنصری تقییدی را
سرچشمه اطلاق گشود و تجرد نشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم
صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن برای آگاهی و تسلیم داد و آخر فرمان
فرمای هفت اقلیم الحق دانای بود از هند جدا افتاده باز بهند آمد مصرعه مانند غریبی که

سوی وطن آید. انصاف آن بود که اگر این کتاب ورای علم نشأت که دران بازار عبارات و
هنگامهٔ استعارات گرم است میبود به یابتی که چندین مقید الفاظ و مبانی میشدند چنین مقاصد و معانی
ور نمی انداختند چه دران صورت دانش نامه بود و از پیر خرد بسوی جمهور آدمیان منشوری از سلطان
محفل کافهٔ عالمیان و پیر خیان عبارات سنج شدی که هر کس در یافت آن پنج نیروی مولانا حسین
واعظ که خورده عبارات مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه پیش نقابی برانداخته است ما پردهٔ چند
از شاملگی طبع سخن آرا خود فروهشته درین دیباچهٔ معنوی که صفحهٔ آن بیاض صبح سعادت تواند بود
بجهت شیفتگی طلبان انوار سهیلی لمعه فرو گذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی است لبالب نور که
هزاران سهیل برگرد آن بطفیلی میتابند و در اصل کتاب چون سر رشتهٔ مقصود از حکایات دور و دراز و روایات
تشعیب و قرار زیر دست می افتاد درین خجسته از سرانجام سخن خلاصهٔ آنرا فراهم آورده و از آنجا که در افهام
داشت بآن اکتفا نموده خلاصة الخلاصهٔ آنرا که تعویذ بازوی خرد توانند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب
سخن مدارج دریافت او بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه برای افزود
عیار دانش خواجه منشان متین بود اما بسبب ظهور پایهٔ عوام زمان خط او فروگذاشت و بر جهانیان فتوح یافت
که برکت پادشاه دانش پناه آوانی روزگار دست مساهمت عالی زبان پیچ تفصیل می نماید هر چند که
بزرگی خلیفهٔ زمان جمع نمودن بظاهر القاب مشارکت با تمیز آن روزگار کشودن است و در تفصیل امر فرزانه
در مقام مدح حضرت خورشید دار آوردن و در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود به اراده
و مطلوب هدایت نسبا باچه انتهی سمکاران عربدهجوی خاموشان کنج دریافت ابار گاه
سخن آرد و سحر و فصلی دانش پیشهای روزگار یا آسوده خاطران هنگاه طمینان ادریس اظهار
بقرار ساخته در دار الفتن سخن می اندازد و گرنه این شکسته کجا و سر این کجا خرد پیشهای انصاف بند
مساعدت وقت که از عجایب کاینات است یافته بفرمان ظل السلطان خرد و شکرگزاری زبان
و صاحب زبان بجا آرند و اندکی از پردهٔ پندار بر آمده مطالعهٔ مستبصرانهٔ دفاتر دانائی دانایان زمان
دانشگلم باوقت مسعود خلیفهٔ زمان خویش نمایند که با وجود آمد شد چندین هزار قافله سالاران افکل خرد
در فراهم آمدن چندین هنگ بستان دانش پسندی امروز دانش را عیار سکه زد و سلطان سخن و را السیر
والامی نشانند مبارز هم زمان که پادشاه روزگار کار حکیم آموزگار می نماید و پادشاهان فرمانگار حکمت

آموزگار گاه او پند سه چو زیرک بود شاه آموزگار به همه زیرکان آموز روزگار به ودر آیین سلطنت
وحکمت کارها پرداخته وکارنامه‌ها ساخته که تا نظامان کل آنان انقراض عالم دستور العمل توانند شد که محتاج مشیر
و وزیر نباشند المنة لله تعالی که زمانیان را احتیاج بمطالعهٔ کلیله و دمنه نیست کلیله و دمنه استغنی من طایفه
فی امر وزرا آن روزگار است که طبیب نقیض سر آسوده است از آنکه سخنان خردمندی را اندرون پارسا اخوان ما
از زبان وحوش و طیور باید گفت برای فهمانیدن حق درست تمثیلات کودکانه باید زد امروز زبان حال
را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت داشت زمانیان گذشته را احتیاجی بزبان حال
و زمانیان حال را استغنایی برگذشته‌ها آن روز فرمانروایی جهان را اگرچه سر ادیب میرفت امروز سر انبیا
احرام آستان بوسی شاهنشاهی می‌بندند آن روز پادشاه عالم را انجوا آبگاه میساختند امروز والی ولا
را غیر روش میدهند آن روز شکارها را بتجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه اکبر دارند جوانان کار میگیرند آن روز
خرد را پای برجا بی‌ثباتی بود امروز عقل عرش بلند سر سریست آن روز شیر زمین بستر بود آرزومند بود امروز
نوبت بر کیوان میرسد آن روز شیر از گاو می‌ترسد امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آن روز دمنه را بازار
بود امروز کلیله کامیاب است آن روز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است آن روز در
انداختن بد اندیشان دست بسجنیدن تیر با تیر زدا امروز بدروغان حیله اندوزان بپای خود در دام
می آیند و برای خود در سیاستگاه پا در پیش می‌نهند آن روز آدمیان بمعاضدت دوستان محتاج
بودند امروز بعدالت شامله احتیاج را از میان برداشته است آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو و
شیر آسوده آن روز بوزینه سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ هم کرم خوکی میکشد آن روز زاهدان
از جانوران برفتنی آمدند امروز دزدان کار زاهدان مینمایند آن روز چکاوک از پادشاه وقت می‌اندیشید
امروز عنقا پناه بدرگاه برده آن روز نیک اندیشان از راه حیله بگنجشکها می‌بردند امروز بداندیشان
ترک وضع خود نموده بنزدگاه عنایت می‌درآیند امروز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه
نشسته امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آن روز از اندازه پایه مردم نگیر فتنه
بودند و مردم را از فزون طلبی و زیاده جوئی بوده هلاک میشدند امروز هرکدام اندازه پایه خود دانسته پا از
گلیم خود دراز نمی‌کند آن روز پادشاه زمان را ایران خسته هم بود و پیامبر [illegible] هلال مرشد این
نسخه [illegible] میز [illegible] از بهمن قهرگاهی خود را آب هدایت شوینده آن روز فرمایگان بهایی

بزرگان بفروخت میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز جز خاص الخاص اوی توکل نمیکرد امروز احاد الناس را سلوک بر شاهراه توکل ست آری چه پا چنین نباشد که آنروز هنگامه ظلمت بود امروز بازار نور ست آنروز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار جز بکتب تصحیح میکردند امروز کتب ابجد مقابله مینمایند آنروز بنیت سخن می آراستند امروز سخن را به بنیت درست تاج می بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در بیت آنروز گفتار جلوه گر بود امروز کردار پرده درست آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنی ست و انکه درین نامه سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را بازار نیاوردم آن بود که نفس اماره را بآن نمیکشند و سر سخن گزار نداشت با متاع گرانمایه بلاغت کتابخانه خاطر آماده نبود چه خاطر ملهوس حلیه پاک و یاد همه خیال است میدان سخنوری را میطلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسان عرصه فارسی زبان با حسنت گشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصر کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن از انجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان بیان را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیرسال خورد را که بعنایت بادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیارش نام نهادی اگر نه صیرفیان گنجخانه شناسائی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر نمی بودند که گوهر دانشی که درین کان حقیقت نشان ست آنرا این فسانه و فسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگرست بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد محقق المآرب را که از مکر اندرونی دشمن شمار و زیکه در دار المعامله طبیعت بدوستی نام برآورده در رشته سلک سیمی عاریت حقیقی درآورده ابوالفضل دریافته شکوی را سر و ر دار دو جای تمام ست الهی از کتاب مکتوب و از ملفوظ و از مخطور گلشن سرای جلای مطلق بیان دفتر اول اکبرنامه المنته لله هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و چهار شکر وکار بهی از دولت ابد اعتصام و فرخی نیرنگ سازی اقبال سعی الکشور خدا ابیات شمع شش طاق و شاه نه خرگاه ۞ آفتاب زمانه اکبر شاه ۞ کز رخش روز بخت روشن باد ۞ وز بهارش زمانه گلشن باد

باده به نیروی اندیشه سخن سنج و تکاپوی خامهٔ آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت لب
فرمانروایان لاشکوه ز طفیل آن یکتایی فرهنگ یاد آورده به بستانسرای شادابی گرداند
آسودگان شاه خوابِ هستی را زندگانی جاوید چهرهٔ نشاط افروخت مثنوی صد شکر این کار خانه
بگرفت نگار جاودانه + آن اکبری به نکته دانی ست + داند که چه پرورش معانی ست + اگر نگاه
بینش شوریده بخویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفته از
سر انجام شغل شگرف دل برگرفتی ابیات چو طبعی نداری چو آب روان + مبر دست نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی + ازان به که ناساز خوانی نهی + لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا
اخلاص نظر فطرت را بر مناط اقبال گشوده بچهره دستی مرا از من برگرفتند آنجا از آگهی نیاز
زبان خوی گرفت زبان فارسی کمتر سرائیدی گلگشت بهار معنوی و تماشای سرابستان حکمت
نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن بیدا افسانهای کهن بر کناره ریستی و نقد
حال بستهای فرسوده دادن پیاپی ستر گی اندیشیدی دران فروغ شناسائی کاختن از
خرابات نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار چو آگاه فارسان حقیقت چه که شایسته نگاه
سعادت گزینان عالم صحبت نمی نمود نا گزیر هر دم زاد نهشت که جواهر گرانمایه انفاس یگان
از دست ندهد و سپنج سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان خسرو آباد دارد نه آنکه روزگار
بیهستی گذارد و بی بها گوهر زندگانی بخزف ریزهای ناسزا فروشد آزمندان بیاد سرشت هرزه لایان
شوریده سر کامروائی خود نادرست گفتارها درآوردند شرم از روشنان ابداع برگرفته بد انگلی خود
را باطل آمیز گردانیدند و پزشکان آزمون چاره گزینان بی سرانجام در پذیرائی نکوئی و پیش نهاد بیکار
دستانهای بیم و امید بیناخته تلخ داروی ناراستی بآمیزه زهر گیاهی نادرستی مداوای نفس
بوقلمون ما خولیای خشتی انگاشته در فراخنای تخم در آمدند بساکت گرفتاران خیال پیرست
اندیشهای تباه را و ارادت آسمانی بند دسته یافته در رای شایند و از تاراج آگاهی و شورش دراز
نفسی تخیلات بازرم گفتار دلاویز حقیقت بر آمیختند و فراوان راستی پیشگان سعادت آموسه
لوحان خبر اندیش سخن سر اسیر زلف خم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی بادیه سودائی نمودند
و بتکاپوی سلیم دلان حق شناس حکایتهای ترفند درمیان آمد و از سیری شدن تا کهن گشتن

تا مهها و مشغله گیتی خرد و هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب برجوشید
گروها گروه خرد [illegible] دمی از به خواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز نگالهای سترگ اندر خفتند و
ورزبان بزرگی جاوید افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی که
شورشگاه صورت و معنی از وی آرام پذیرد و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فراگیرد آمیزه
تباه برگزیدند و بخس پوشی خاک افشانی آن نیر نورافروز را اعتبار اندود ساخته مصر سعادت را خراب
گردانیدند و شگفت تر آنکه در آن تفسیده دشت بی تمیزی که بناه آرامش پدیدار نیست بجوا پیمی
سموم جانفرسای او را سرمایه شادخواب پنداشتند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و غم را
بر خوابهای پریشان می نهند ← هیهات چگونه شکر کشش ره سپرد صد تیغ و پای از خس هم آغوش ریش
هم کف آماس ✽ چون پای نهم بدشت الماس ✽ و درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدیدند خورشید
و بیاوری فطرت گوش هوش گشوده آمد طراز آسمانی الکلمه بر نفس کج گرای و در زبان نیرانی اندرز سرای
فراهش بهاد پور مبارک تر اکه در فرستان ننگ اندیشی گزین منزلی داده اند در سر چرا افتاد و چشم آهو
بین چرا باز شد تا چند خرده گیری و ناسزا گوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش ناشناسائی گردد ازینکه درین
صنعت دوستی بینش عامه را که مرخنه اند بکین تقریبی برخیزند و زبان و دل بنکوهش برآلایند راه
بیدانشی می سپری ز رفتنگهی بکار نمیرود اگر فروغ حکایت پر تو نقل نبودی چندین چراغ دانش کجا افروخته
شدی و قدسیان عقل و خرد پژوهان باستانی بجای رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادی ست گره
زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کار شناسان و دبیران فرشتگی منش این
والا بخشش بران عیوب نگاهی نیفگنند تا بگفت و شنود چه سد کمال صدق محبت بین نقص
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند ✽ و چرا پیشگاه خاطر چشمه سار فیض ایزدی ست سرآهنگی معقول یا منقول
پوشیده بشیوا زبانی دل ملال بر گرفته زبان بیچاره بر گشاده آگاه نه که همت بلند و فطرت عالی بیچیده
کمیاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی دوره دست حقائق نگاشته آمدی میانه روان
دشت دریافت و واپس ماندگان ره [illegible] جوی که جهان هستی تا لامال این گرده ست [illegible] چاشنی لذت
بر نگرفتی و پیشانی نوشتها در نهانخانه خمول فرسوده گشتی بهانا هر ده پرداز ایجاد چنین شگرف آمیز
بر روی کار آورد و نیرنگ ساز قدرت بر تخته ابداع چنان بر رنگ دلفریب نقش بست

بیست تا هم خال عین الکمال خورزادان معنوی باشد و همه اجله روانی غیبی پردگیان تق اندیشه مداین
بزم و رزم و مراتب جد و هزل و اقسام قهر و لطف و انواع بیم و امید در شناخت دمی و طرق عمومی ملک
و بهست بیناهای نمایان و اغلوطهای آشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و تسلیم دلهای بزرگان و زنگا
و حلقه اقبال تا ملکی جنبانیدن و گیج خرسند بودن و بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سائر
طرفگیها جهان بو العجب و فراوان آزمون بگذارشی روح افزا و روشنی دلنشین تا رشحنامها باز گوید اگر
دیده وری بکار رود نگاهی سفر آگاه آید گمر دوم که دانش پژوهان کردار و دست آرزوی این و شدها
بدست افتد و سرمایه جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بمنصه پیدائی نشیند
و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شبتاب رخ برنگشاید لیکن نگارپرداز حقیقت پایه روشنی از
راه حواس برگیرد خاصه از دریچه چشم و روزن گوش پذیرائی فراوان نور گردد و از دیده و شنودهای
پیشینیان افزایش یابد و پیرایه حسن و زیب افزون اندوزد و نیز در عطارخانه روایت گوناگون و هم مال ملال
و دارو غم بدست افتد و چنین معجون دلگشا ناگزیر نشار تعلق همانا سرتابی همت از آن بود که بو العجب خاطر
همواره جوشش وارستگی برزند و دست تهی و دل خالی پژوهش نماید و بدین هنگامه و داستان ازی که بهین نیست
آویز تعلقیان سست کجا فرود آید و چگونه حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود و امروز که از آویزش
درونی باز رسته بهر هنگام صلح کل همی بند و از نشیب آلای تقیید بفرازگاه اطلاق همی خرامند اگر نوید شناسائی
بگوش سعادت در آید چه دور باشد و دل از آن میدگی باز ایستد چه گفت حقیقت کار آنست که هرچه
دل شنبان گزارد و کاغذ سنجامه سپرد همه ادگان ابو الآبای عقل اند و نیرنگی این فی رنگ بدایع نگارین لیکن
آن گوهر نورانی تکوین اسیر نوشت آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این
دو مخول راه سعادت سست نگهای ابدی منشور تو بر تو نشست همی نشیند و از این نکوهیده آمیزش
جا بگذر اگر گوناگون نامها بر آورده حیرت آمای آسوده لان گشت و میگیرد و آن تیرگی گاه از دید حق باز
دار و بگاه نیز دریافت ایزدی باف نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگند و آنچه زاده عقل زدوده
زنگ است و ستردگی دران پایه که پردگیان شبستان تقدس نماید و از صفای گوهر فروغ دیدگان
دل بینائی سرایند آن نتایج عقل مکشوف شمرند و اگر زنگ و آلایش بان همشابه که نیرنگی آبای علوی است
سفلی بگفتگوی و لیکن نیز آن چهل جلی برخوانند و چون چیزاد ربیشگاه آن بشایستگی بر گزارد و زبان و نگار آن

معقد انامند و ثمرات زنگین جزو را منقول نام نهاده و از پیشگاه اعتبار بیرون افکنند سبهات خاک زده
امکان را کدام نیرو که دست تصرف کشاید و عقل بندگی پژوه را کجا یارا که از خلوت سرای سلطانی باز
گوید شکرنگاری ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات هشیار و روشناسد که شر و خیر را بر
و غالب و شرسیان شر خالص خلوتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور محبت ست خیر بر شر
غالب تا بدخاطر سودای کج گرای از آن اندیشه بر آید و زبان هرزه لای اشگرف پای بندی باز داشت
پس از درازی داستان کوتهی سخن خامه گوناگون آن و پیرایش قدر بی از مینده تنگی حوصله را چاره گر آمد از آن
نفرت سر کناره شده بهر شکلی مردم روی آورد و ستاخلکی صورت و معنی پای همت افشرده و ستیزد
نقش ناسزا انگیز و وقت اندیشه عزیمت چنان بود که در آیین دانش آموزی نطقی چند پرداخته سر آید
تا شناسائی فروشان صبح آگاهی طلبان هنگامه گفت و شنود را بدان بر آرایند و ریاضت کیشان
زنجیر جوی نفس مرید سخت گزین اسباب آهنگری سر انجام باید و سپس از آن سلسله جنبانکه پای بند
باد پیمای سیمایی تواند شد فراهم آید و خدا جویان محال پژوه را کاهش فزا افزون به کنار باید نیز
پیرایه نقش نیرنگ ساز دست فهم و خدایابان هیچ خرسند از اندیشه نارو باز آمده نارسائی گرای
وشناسا کرده که آستانه کبریای ایزدی بالاتر از آن ست که طائران بلند پرواز امکانی با آهنگ آن
بال کشایند و معامله اندوزان چهار سوی دینی سود و زیان آن ابتدا سنجیده از سر آسیمگی بی بهره
برآیند و پا از گلیم حوصله بیرون ننهاده هر کار را به یافته در انشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی
که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت ست با جود میسر آیند هفت هزار سال سپری شد که شورش
بی تمیزی بلندی گرفته ست و آشوب ناشناسائی که و مه را سر گردان فرارواه مورد که سر آغاز دوره دیگر
بزم آرای ابداع بر هم پیش نقاب باقی گروها گروه میکند یاپیده راهی ابر رشته رهنمای نزدیکگاه حقیقت
میگردد و از مزاج آسمان زمین استشمام خواهش نمیشود و از کیا به روزگار نقش آگهی صحبت ناگاه نوید زبان
زمانه میخوانند و در پیشگاه بینش چنان بود که سپهر شعبده باز و دری چند دیگر در کار ست و از کج گرائی
و درازی امل درکمین آنوقت نشست ناگاه نیر سعادت پژوه توان خفت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد
روشن شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر گشته و مرا به شکر خود گروانیده اند که بهان طبیعت گفت
چون خموشی تهی میان و هیاری جنون است حلقه خامی در دست هوش که کلید کاردانی خطاب و

دروازه

اوست و فضل و لطف خانه حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرو اندیشه درست و نیت خیر سگالی خاطر از ان
پسیچ بر گرفته و در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر فراز نامیان نامه بر طراز د
و رموز حقیقت بزبان گوهر نگار برگزارد و بوکه آویزه گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشمی بینش انجام یابد
بود و دراندیشه من فرهیزاز سکرد دل ماند و اندیشه ساز حکمت پوشیده بصیر انجم درخت گرانمایه سود
و هم بیخبر از فهم آگاهی تا نه گنجم شرط نکو خواهی و درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم نگار
گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل اقبال بزبان آمد و پدید آمد و بطرز دلخواه گوهر کرانی
ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و بخت سپاس نعمت رسید
گزارش یافت سخن که هر چند بخواست سخن کام خویش لیکن بود هنگام خویش همین که رسیدن آن
نفس جان نوازندگان نفس از جان شود و هم جلوه ساز بشیری حرف گزاران تازی و پارسی زبانیان
خامه پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آیین نهاده طرز درست سوده روزگار و انمایند
پسیچ پیرایش الفاظ باشد معنی را پیرو الفاظ دانسته و از ون ره پویند و سجع گوئی و فاصله
آرائی سرمایه فصاحت اندیشند و جهان یادگار شعر اپرایه نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق
و آیین ترصیع و روش تجنیس مدار باشند و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد
تعمیه و گزارش اطراد گرامی انفاس بگذرند و محسنات بدیعی را دست مایه بلندپایگی سخن انگارند و بر
ادای بلاغت و جلائل معنی نظر افکنند برخی قدم فراتر نهاده در جولانگاه معنی چالش نمایند
تدقیقات خیالی و تخیلات واهی تخییر ان همه پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارات که نشان
نکوهیدگی شناسندگان صواب اندیش باخود دارد پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که دانائی
از ان بپیمایند دانستن مشکل شناسی باز بدانند گروهی گروه عامه بیخبر از سخنان ننوشته و بنود
فهم ننیوشند و بهره در طرز دیرینه آشنا زبان بیغاره گشایند بفرمایش دل و یاوری همت نیرومند
سجیت بیدار درین همایون نامه سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت و گزارش آرایش تازه پیش گرفت
و آموزگاری خرد و رهنمونی روشنان ابداع گزین و تشی دست یافت فطرت آمد که هر خود را انسان ساخت
دیده ور رسانید و تفته دلان بادیه جویائی را قطره آبی تراوش نمود طلسم خویش را در هم شکستم هر حرف
طلسمی بربستم بدان تا هر که دار و دیدم و دست و بیند مغز جانم را درین پوست اگر یوسف شدم پیراهن

اهنیست ؛ اگر من جان مجموهم تن اهنیست ؛ ستایش و نکوهش انجمنها آراسته شد آفرین و نفرین را
روز بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید بودند چشم بینا گشوده در جستجوی
سخن دلپذیر خاک بیزی نمودندی و ارکشش روزگار و درازی زمانه در تکاپوی افسردگی راه ندادندی
دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده عرفه جوی شرمندگی گردیدند
و درماندگان خمار زار طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که نقد خویش بکرد و کانی و کانچه بالوف
داده اند سر شوریش برداشتند و کالا شناسان ناتوان بین شکنجه حسد در جانکاهی و دل گرانی نشستند
و زبان طنز گشوده غبار آمای ساده لها گشتند ؛ من خاک ره گهر شناسان ؛ کامروز بر عجم
تا سپاسان ؛ این گنج گهر بر گشادند ؛ انصاف گزین نظر گشادند ؛ دیده وری را یا من
نظر خیر اندیشی بود و بچشم دوستی نگریستی به اندرزگوئی در آمد و از روی مهربانی بر گفت چندین ز
چه میپری و سخن بدینگونه چرا می نگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست بر خواند
و به نیرنگی تازه منطق الهی پذیرد نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانای بلند بالگی
پرده از روی بر دارد همان بهتر که این نوائین بساط در نوردیده بزبان روزگار سر آید و مانده افضال
برای عموم مردم سرانجام دهد از این کار شناسی نفسی بر آسود و ازان مهرگزینی جوش نشاط بر زد و
فرخی ذات او امر بپاسخ آورد و درج حقیقت بر گشادم که راتبه خواران عوام را روزی فراوانست فقد
نزول برای یگانه وقت آماده میگردد و مرا هنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی یکتای ملک الهی
آرایش میباید با گروه گروه عامه چه پیوند ؛ غلیواز را با کبوتر چه کار ؛ به باز ملک و در خورست این شکار
گذارده حکمت پژوهان دیده وری را یاد می افتد و غرمیت است که تنومندی می بخشد مردم زاد
از چهار گونه نگذرد نخست آن عناد گزین ظلمت آمود که چو اگوته آمیخته شنوای نگردانند و از دریچه گوش
بصندوقچه دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر پذیرد بکار گر نیامیزد دوم آن تیره سرشت
بدگوهر که به بینش خود را دانائی انگارد و در رسخوری دشوار دوا عشرت تندرستی نماید سوم آن رشد
جوی سعادت منش که از دیو بند ناتوان بینی و سیه خال نادانی وارسته بدرد جویای تنومندی
دارد لیکن از واژه ونی بخت و نیلکاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدو کمتر
مینمایند چهارم فرو هیده مرد فرخنده طالع که با دریافت خیر شناسی فطرت بالا دست همت عالی دارد

دارو بیراز خامی و بیافت پیشاپیش میرود و دانائی روزگار بان همه کس جز خموشی نگزیند و درج گویائی جز
بدین جوهری حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگهی همگنان را در گیرد بیهوده خرد
چه تراز میخائی و هرزه چرامی درائی ازینکه سخن را بدست یابی تازه آوردی و نه بر غبار زبانیان سرآمدی
اینهمه زبان فروشی چیست و سر استکبار برافراشتن چرا هر چند راستی گذارش میباید و پسیج خود
ستائی نه بجهان بهتر که پیکر غرور سیما از صفحه هستی بزدوده آید و باطن صافی باین ناسزا آلودگی
دامن آلود نگردد و سر مشو غرق آب هنرهای خویش + نگهدار بر جایگه پای خویش + درین ورطه
کشتی فروشد هزار + که پیدا نشد تخته بر کنار + حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن والا
رتبگی او در ان دانند که درین بارگاه شگرف پیچ چیز گران ارز فراهم آمد نخست فروغ معانی از آسمان
تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند آشتی معانی و پردگیان صفوت
سرای ضمیر را بپیان حروف در آورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرازی برآمیزد که لبان
جان و تن بعجب عجوبی آغشته گردد سوم تازه خطی دلپذیر بغمزه آگوش جان افروزد جان را بالا نهد
چهارم تخلبندی و مرتبه آرائی معنی را گزیده جای بازدارد و لفظ پهلوی جویا فرا گذارد دبستان را
بنا آن بیگاه آورد و بآرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد پنجم لفظ پیرائی عبارت از دیر
و نکوهیده تکراری دور دارد و خشک و گران پیکر در انجمن او نیاید چنانکه دست فرسوده روزگار
نباشد بگرم خوئی و آشناروئی گلگونه آراید و این هنگامه نیکوئی زبانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی و
همت دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوی سخت و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آید و نیازمند
بر دوام و عنایت او ار بیهال و شادوش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد
و شماره آن گرامی نامه بر نتابد و گذارش آن تنگنای فرصت نگنجد لیکن مسافر و تنها پاک گزیده
که از فروغ آگهی بنظر دشمنی پژوهش عیب نجاید و از راه دوستی بیچاره سگالی همت گمارد دانا تحت
جنبان فرو هیده مرد اکسیر دانائی و یکجا سازان شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پرآگنده
و خاطر گروه هزار جا و گذارنده لطر زفارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل انجام
رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میران دانش
منطاس حقائق مهین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری

بارگاه قدسی چاشنی فرموده و با نظوره سخنوری سوگواری نشست مرا حال سراسیمه شد دل سلسله
هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و پریشانی دراز افتاد ابیات وآئی بن آتش
و اندیشه هیچ ٭ سینه پر از علم و ز معلوم هیچ ٭ هیچم و اندیشهٔ من هیچ تر ٭ نیست ز من گر چه سخن هیچ تر ٭ دلی
آهوشناس نشست آمد و سر بجیب شرمگینی فرو برد و در سر آغاز جریدهٔ اقبال هیچ خاطر آن بود که چون داستان
داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای سخن سرایان غازهٔ حسن انجام پذیرد ناگاه مصیبت جانگداز روی
آورد و مرا آن پیش آمد که کس از روزی مشواد چنانچه از بیمایگی و کم حوصلگی صغیری بهشانه زد و مرا
خامکاری خود آگهی داد قطعه سخن پناها در خامی سخن مبین ٭ که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم ٭ که در میانهٔ خار افکنی ز دست ها ٭ تا سال و هم نگاهی
هیچدان محفل دانائی فرموده بودند لیکن نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت و این
حیران دبستان هوشمندی خرسند که زمانه چنین بزرگی نمود و بر در جایگاهی نشاند مرا زندگی
دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده گشت افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار
صورت و معنی از آن میدگی باز داشته از سرپای بند تعلق گردانید و با شورش ضمیر برهم زده
باطن بنگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از دشوارکاری و تلخکامی آن بنازه
پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و نو بنو سراسیمگی شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چرا
گرد تفرقه برنخیزد و عزیمت اپایه بلغزد و گوناگون آشفتگی و اختلاف عزایم والا دانشی که از همه رو چیره
دستی نماید ناپدید و هم زبانی که در مراتب آگهی نشست بعی داشته باشد نقاب گزین تا کسی در قحط
سال مردمی دستیاری بودی که زبان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صحیفهٔ نتوانست نگاشت که آلوده
بسهو نارسا پیشین نباشد و اگر این نامهٔ دانشی بود شناسنده ناگزیر که در نوشتهای خلل پراگنده را
بند کند و به ستردن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه باین هم رسی کند
چنین کسی ناگزران که از فروغ آگهی و نیروی دلیری آهوشناس گرداند هر گاه در مکامن ضمیر
آهنگ آراستگی روز افزون و گوناگون مشاغل با هم آشتی هنگامه آرای صورت و معنی از
مهر آمود و پرده نشین آنچه دل بدست سپارد و دو اقلم باز نویسد تا پایه از هیچ داشته باشد از آنجا
اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی در فزایش و اراده درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن

وران تیرگی کشاکش تیر اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود و اینکه مرآت
بخاطر درون بنقد معانی زنهایت برون + نی زخود این ملک بدیافتم + کز نظر منعم خود یافتم +
غره اذر ماه سال چهلم الهی که در زنکده خویش را در فراز کرده بیرون سو در نگاشتن گرامی نامه از غیر وا
پرداخته بود و درون سو به نیایش دادار بیهمال حال ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد تا رگ نیاز بر عتبه
کبریایی الهی نهاده توفیق سرانجام خواهش مطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعه نور دران کاخ
بی روزن روشنی افزود چون تامل بکار رفت حیرت رخت بربست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع
نور یافت نشاطی سترگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و گره درهم بسته کشایش پذیرفت تن
مهرکان سوخته قبای بهار در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد دل با هنگ کارفزائی برخاست و خامه
بیدست و پا سر بنگی رود و شور سرای بیان آگار پردازان عزت بدست افشانی سماع بر آهیختند
در کمتر فرصتی گنجور گنجینه سخن سرائی گردانیده منشور بلندنامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی
شهنشه پیش طاق گویائی گشت لختی سخنان آمیزگاهی بدل نشین پیشی نگاشته شد و شکر نعمت پیرایه
پیرایه تحسین یافت از معانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولت سترگ
چهره افروز سعادت آمد مثنوی بخت دو بیده و در دولت گشاده + پیشتر از خواهش من بدیه داد
بلبل نطق از گل طبعم برید + پرده غیب از سر کلکم درید + فوج بفوج زمعانی حشر + خوانده و ناخوانده
در آمد در + پیش و پیدستان ضمیر + خامه درون خواند بلحن صریر + جای آنست که ترانه نشاط
برسازد و زمزمه شادمانی در گیرد لیکن آن را که همت در نگارش فراوان فزون آویخته باشد
به نگاشتن حال یکی چگونه نارسائی تواند کرد و یکبارم دستمایه دل بخرسندی نهاده طرب پیرا
گردد خاصه امروز سرنوشت آسمانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سراسیمه را پیچ دیگر پدید آمده
تن بیدلی و جان صحرائی در اندیشه سفر و اپسین علاقه گسل نارسائی برادران روزگار و زبان بندی
و دل خموشی و شیفتگی با طلب گزارش اقبالنامه روز افزون ــ در دل که گم کوه بنگاه افتاده
است + معشوق دل مورچه راه او افتاده است + و این واقعه طرفه براه افتاده است
درویشی بعشق بادشاه افتاده است + همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی قربی چند
نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گزاری بآیین خواهش سر و رجا و پدید بخشد بدستیاری

سعادت پرتو چنان آز پرستان را دینی اقدام فراتر ک نهاده و در پرستش ایزدی گرم روی دارد و اگر توجه
اضافات در لب بیرون شده بپایهٔ الاهی آگهی آرامش گزینید و از کشاکش این دیولاخ جان گزا
برآیده بجلوه‌نگاه تقدیس جاودانی عشرت اندوزد و رخت بر دار ازین سرای که هست دو بام
وابر طوفان بار + کلبهٔ کاندران نخواهی ماند + سال عمرت چه ده چه صد چه هزار + پرده برانداز تا فرو آرند
هودج کبریا تصفیه بار + لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصهٔ شناسائی را بال همت
فرساید تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان این راه خطرناک گوید یا از این
بادیه پرآشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مراد نگار دیا ور دشت ولی همرهان خود بین دربنگارین
سرای اسباب خرد بیخ محول و طبیعت بر فراز گاه رنگ آمیزی جهان صورت دل بستگی وا
نفسی بزشتک پرده گزین و جان گزای بدگوهران فرومایه سرمایهٔ سخنی سچرب زبانی و بیرجی
بجا موشی نکو سیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند و بیشتری از فریب خورده
مکر اندوزی رکار بگیرند و آزردن و میان تا بد بگیر جانوران چه رسد سرمایهٔ افتخار دانند و دلداده‌ها
این عشوه جان جان آثار باقی تهمتن یال را کجا شمارهٔ شعبده تاکی و فسونسازی کارشناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت همین ایشان پست فطرتی ست که بگروگانی مهران دو دست
کش و دشمن نواز پای بند ست و در اقبال این مورچه سلیمانی سراب کامروائی خرسندی و غفلت آموز
شادمانی ست او بار این گندم نمای جو فروش با پیچال اندوه و دست فرسوده غم نباشد از جهت
او را فرو هیدگان فرهنگ افروز در مورستان شناسائی بدر آن لعبت باز زده و در زوال عذاب
دو دم آن پیمانه دانشی که بسته اند این فرتوت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه
است نه از بسیاری لذت این هوداربی بو حوصلهٔ نشاط او سیر نقش آرزوی او در نشیمن آرام و
از کمی این بهشت هست نما معده با تم او به پای خواهش لنگ آیین او در معمای حقیقت به پیری آن
بوقلمون معبر بگذارد هند سوم آن کم بین فرومایه که با نیرنگهای پیشین گردآوری خواستهای
اینجهانی که در رهگذر ستند باد فنا افتاده از شاهراه راستی بر کناره میشود و در چاره سگالی نا ملائم روزگار
تزویر امیدوار دست بدامان مکر و حیله میزند و بدستانسرای خود را بساحل رستگاری میرساند و از بزرگان
در اشارات خویش بندهٔ نیرنگساز هزار فتنه گویند چهارم آن عشوه سخت شیفتهٔ ریده ای که از ابهم

آوردن کامها و سپردن روزی حوادث ستاده گزین گجرائی ست بزبان حق سرایان نقیمه کواز دیگر این
عربده آرامی بیوفا ایماره و بر صدر نشینان محفل انصاف پیدیست که حال جویای آرمیدگی در شورش گاهی
که خوی گزیده‌های او چنین بود چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار الهی از گروه‌ها گروه باستانی و گوناگون
زمانیان نویسد کاربان رخنه فراهم رسید و قلم را گمراهی راه را ولین ال پای تگاپوی فرسوده گردد
اکنون از داستان من سختی برگیرد و در جاپرده گزینی خودپای همت بیفشارد شعر حدیث خویش اگر
گویم ز آغاز * روم چندان که نتوان آمدن باز * پدر بزرگوار گوشه منزلی ست سندی و از شوبگاه
دیدی بر کناره از او با من نظر عاطفت افزونتر از برادران کردی و به نیروی دانش گردار از سر آغاز
نشو و نما گنج گران امن آلوده داد و همواره بصفای باطن و لطافت ظاهر زبان فصیح و بیان
دلکش انداز‌ها حقیقت تا قداری مؤو شعر ز انبدا برماک بابک تا زیدم چو طفل * ز انکه هم مالک رقیم بود
هم بابای ما * و چنانچه علوم حکمتی نقاب جمال مفرود هشت از مهر گزینی شوریده را نیز بدان منظور آشنا کرد
از پنج سالگی ز روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرو دنیامدی همانا که زهر لی آن
منزل طلبان کمال شمه پیش طاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترک بادیه سر و یکم که مردان مرد
را از پای درآورد بصفو تکده باطن جاگیر چون سال می افزود و شعور بالیدن دلکشا افزایش
می یافت و زبان آن و نیز شرح آتشی گرم تر میشد و از همه پرداخته بدمسازی افسون و نشاطی سپرد
بسیچیال فرو شدن هم آسایش بر میگرفت گشتم و فی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را
پای بند دانشگاه سعی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان را گران خواب غفلت در اورنگ صفه پهنای
حکمت و فراخنای قرار داد چندین گروه بیهوده آهنگ شناسای عوت افزود و مستی آگهی شورش
افزای گشت چنین پایه‌های تومند و دیدبانی سرود و امر نفس سرکشی نفس اماره وطن‌های گوناگون چهره
آرای هنگامه خودبینی شد بیماری مسرحیتمه نظر و ناله بسیار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه
و بدایع شناختهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین کنش بزرگ نخوت افزای آن
نیرنگ ساز بوقلمون روی در کمی نهد بر جهان آیین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی با جهانیان
پیوند آمیزش گسیخته داشتی و از نارواتی و کاسته دینی ناخواسته پسیچ تجرد گزینیان دل گرفتی و اندیشه
نخوت گرای بشورش تازه رهنمون گشتی سرآسیمگی جنون بود که از فرمان خرد سر تابیده بی راهه شتابد

آشفتگی بهره‌وری تیره بخت گروه آزار خدایان مجازی سپهر و در نشیب آباد اندوه و شادی با دل بریان و
خاطر درهم سپری و بسیج آزادی بختی با آسایش می آرد از بسیت فطرتی که در من بود و کم هستی که در
نهاد خود داشتم با کمال در گرفتگی از بدینه و فرطبیان و دستی بلند پایگی سجار خانه سیمایی آشوب درون
آمدی و از تیرگی کشاکش باطنی در شگفت از افتادی تا رضامندی پرتو آگین بدین پراگنده خواهشها
پیش و یک باز ماندن شوریده از آن سگالشهای باهم آمیخته بسیار دود و نفس فرمان پذیری
آن یکتای ملک آگهی در افروزی و زمان زمان کششهای گوناگون را نیروی دیگر بسیج
بختی نه که با دوست درآویزم من * صبری نه که از عشق بپرهیزم من * دستی نه که با قضا درآویزم
من * پایی نه که از میان بگریزم من * تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان برخواند
و ستاره بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید جاوشیان دولت پای هم رسیدند و فرمان طلب
شکوه سطوت اندوخت از تیرگی نقش ابوالبدایع نقش عقبا پیروی از پیشطاق ضمیر سترده شد و
بسیج تجرد و چیره دستی نموده نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت دیوانگی در نوردد و دیوار بند آمیزش
درهم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار ایزد
پرستان میدانست و از سرنوشت چهره کشایان تقدیر بقدری آگهی داشت بیچاره گری روی
آورد و بدبرس آموزی تعلق درج گهر گشود و بسیج طرازی و جادو نفسی رهنمای طریقت بدبستان
دولت شتافت و بسجود آستان اورنگ نشین فرهنگ آرائی و ناصیه بختمندی جلا افزود بی آنکه دوا
حرص اندوزی امن‌الامی همت شود و در فراخنای آستان قدم جستجوئی فرساید بیشتر از آنکه شرمسار ا
آید و آبرو بر در بار ریخته گردد وی میانجی سفارش این آن و منت پذیری فلان بهمان الطاف
شاهنشاهی مرا فرو گرفت و از نشیبگاه گمنامی بر فراز بلند پایگی بر آورد کیمیای نظر خداوند
صورت و معنی همت افروغ دیگر بخشید و دل افراغ تازه پدید آورد و از آن بیماری دشوار دوا
که بدربان سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد بختی رهائی یافت از نیروی آگهی با عالمیان بطلع
و یکسان بینی گسترده در کمین خویش منافقانه نشست بسا عیوب نفسانی چهره افروخت توانائی ستردن
رنجی بدست افتاد و در رستخیز دشمنی بد و سترداری برخاست اختلاف گروها گروه مردم دل را
از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاه باطن گرد ستوری نیارست

نیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشور خدای هنگامهٔ دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلائل را
روز بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار که تیزویرشکی و چرب
زبانی در پایهٔ بلند آگهی جای داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله
می اندوختند و گاه بنغمه گوئی و هرزه درائی پاسخ می آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بر
شدی که آن طلسم بدگوهری درهم شکستی ناگزیر دست از آن باز داشته بیاوه گزاری پیش آمدند معقولات را
مخالف دین شمرده برخی ساده لوحان ترک نزاورا از راه بردند و از یاوری آن ناشناسان بی خرد
بیچهره دستی سر بر آوردند بدسیتاری روشن ستارگی گشاده پیشانی از آن پایهٔ والا فروتر شده
درس انز منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمده هم بآئین آن گروه در قراردادهای پریشان اندوختهای
ناسره ناخن بدون گرفت گفت و گوی مذهب و ملت دراز شد بازپس اشتباهات احکام معتقدات
پیدا گشته بکین توزی نشستند و چندی برین تلبیس عشرت بدنفسی میکردند کهن آشنایان دیرین دوستان
دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان خود کردار آمود غربت گشت ؎ از بیکسی ام میان شهری
تنها تر از آنکه در بیابان ✦ گاه ازین خلوت در کثرت ترانهٔ نشاط برکشیدی و نتیجهٔ خیرسگالی دانسته در
ستایش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود سر اتیدی که این چه بوالعجبی است با
جهانیان بساط نیک اندیشی و خیرسگالی گسترده ام و با خود حریفانه بنقش ششدر می اندازند عالمیان
کمین دشمنی چه نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی با شگرفی روزگار و ناروائی حق پژوهی
زنشهای آشنا و بیگانه دریافته سرائی و دوره نزدیک آمد و برش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد
ضمیر نشینا ختی از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهرهٔ نشاط افروختی ؎ بصدف بانم خندم چو مرا
در شکنند ✦ کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن ✦ چون سپهر گردان چندین برین بگذشت بازی
دولتها کشودند و چهرهٔ اعتبار را فروختگی دیگر پدید آمد زبندگان دنیا ستیزه حسد را بعضی دینی و
باندیشهٔ تباه فروختند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار ایزد توانا برخاسته خبران جا دیده اند ؎
این دو سه بدنام کن عهد خویش ✦ می شکنندم همه چون عهد خویش ✦ من بصفت چون گردن
شوم ✦ شکنم ار شکنم افزون شوم ✦ از آنجا که غربت است بود و غیبت پایدار حیله اندوزان نافرجام
چهار سعی صورت و معنی گشتند و حقیقت حال آگهی پذیرفته در جهی شرمندگی فرو شدند آن ناسپاسان

نشیب و فراز عالم صحبت این طائفه میخواهست اه نفرت می سپرند اکنون آن گروه غنوده خود بد بیچونی چیران
آرمیده آرزوی خدمت سرارند و او درباره استکشاف این تیرگی وحشت پیر سعادت بدرخشیده از دم
گیرای گیهان خدیو به بزمگاه صلح در آمد نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و برین
ترانه حقیقت دامن نشاط بر گرفت اگر جهانیان ترا نکوهیده میغوله دشمنی می گزینند باندازه دانش راه
عبادت می سپرند تو چرا فهمیده میخروشی واگر نیک دانسته آن هنجار پیش میگیرند همانا بسیار حسد اند
اندر نجویه کار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری و کوتهی امکان از سراپای خاطر زمزمه خواهش
سر اتیدی و جوش این آرزو اندرونه سر برزدی چه بودی که دشمن نارسا دریافتی که چه پایه آسوده ام
و دل از یاد افراه چگونه واپرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذر خواهی نفرستادی برون همرنگ
درون ساخته از کنش دورویی باز رستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه داری با هده پرستی هم
که راه مداهنت نداند دوست طفل مشرب حقیقت ندان من ابله اندی تا نیفتد از دوستی رنج بردی سه آتش
بد و دست خویش در خرمن خویش + چون خود کرده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست
منم دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش + دلم در شان ستایش کنندگان
و بدگویان خویش از دوم منزل گذشته بسوم گذاره میکند امید که دیگر باز نگردد و دو نقلاوزی بخت
بیدار به بزمگاه چهارم شرف اختصاص یابد و دوم آسایش بر گیرد و از انباز گیری ایزد بیهمال یکسو شود
بیشتری با نخستین گروه دوستی در زنند و بسیاری بر خلاف آن گرایند طایفه صورت را در ظهور این
دو روش بشادی و اندوه نیالایند بستایشگری درون انشاط آمود گردانند و به نکوهش آینه گی
پرورش دهند برخی یافتگان سماوی را نیرنگی ابداع در نظر آید هر دو را یکسان نگاشته پذیرا آیند
و دگرگونگی نشوند و بسا باشد که نفس بوقلمون شکلی در میان آرد و چنان وانماید که ناسزا گویی تو که راه
حق می سپری ناخشنودی ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده بکین پیاده سرایان بر خیزد و از شاهراه
سعادت بر کناره افتد و چون ایاره نویسی روزگار خویش کند پدید آید که تبا با طل ندوزان بیکار
آویزشی ندارد همانا العیت برای آن خودستائی خویشتن بیش است و رتبه الا آنست که محمدت گو
که سرمایه رعونت انتظام میدهد بآئین دشمنان پیش آید و نکوهیده عیب نمای را بدوستی بر دارد
بو که بدین طرز آگهی بر فراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن دانای خانگی رستگاری یابد

یابد بدستیاری فطرت و پای افشاری دل بکمتر زبانی ازان نفرت باز آمد با خود در آویخت و جنگ بی
آشتی در میان آورد و کار از سر گرفت مثنوی دست و گریبان بخودم چون کنم * سر ز گریبان که
بیرون کنم * چاک زدم پردهٔ سامان خویش * بو که زنم دست بدامان خویش * و همواره لطمهٔ
ملامت نکوهش بر خویشتن میزند و سینه بانی نفرین خود می سراید بهرگاه یکتائی شاهد وجود که پاستانیان
به پیروی شهودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن چگونه و چرا
تنگدلی از که گر سخته گنج حمول می طلبی و کما اندوه کجا دست خواهش میکشائی گرفتم ازان آگهی نصیبه
نداری یا بپیر شناسائی فروغ کردار نمی بخشد از نیک اختری و تنومندی وآن حق پژوهی و فراخ
حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومت دوست و دشمن آشنا و بیگانه
یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی دران عزمیت غبار نتواند انگیخت
دوستان در بازار رزم جوئی کام بر نتواند گرفت تا بدیگران چه رسد بسلک تنهائی سفتن
چیست و ننگنامی چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد دلم دامن و آستین بلا * چو دامن
سر زلف عذرا گرفته * ز آمیزش عالم و اهل عالم * همان نفرت طبع عنقا گرفته * حقیقت کار آنست
که تکاپوی آدمی سودمند نباید تا نگاشتهٔ پیشطاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک هرچه رفته
باشد به نیرنگی آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی توان اندیشید تیر اندازی آسمان را سپر نتوان
اندوخت سفر سنوی جوشن سست کشا و خدنگ تیخ * خود را بهرزه از چه بکوشش در آورم * اکنون
با نفس هزار فتنه معرکهٔ مصارعت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر پای حمایت فشرده اند زمان
زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و آفت خیز شگرف چهرهٔ عبرت می افروزد نمی بینید که انجام کار چه
خواهد بود و آسایش بکدام منزل وری نماید و ازین سه تن ایزد شناس ما که جاوید پیوندی دست هرد
شاد خواب و بستین بکدام افسانه قرار گیرد خفی گره برابرو که گوناگون سرور عالم در محنت کده او را بنا
رهای کشاده پیشانی که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت برگیرد آن تیز رو هشیار
خرام از گلخن بیم و بستانچهٔ امید و تا بشکاه بستگی و نزهت جای کشادگی فرا ترک شده پای بند شادی
و غم نبود و سر رشتهٔ اقامت منزلی میرسد و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر میخواند مصرعه من
بوقلمون روزگار خویشم * چنین آویزش درونی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و

محصلان بزم ارادت و مقیدت بکار دیگر نمیگذارند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پیشانی یکتائی ملک گهی خارق بنیاد در میزان همت وزنی ندارد و رنگ آمیزی ملک صورت از پیشگاه بینش قدری ناگزیر سپاس همت کبری کلک پیرایی کرده جوش مدحت میزند و دل را نجنی بگزارش داستان حقیقت حلاوتی تازه می بخشد نه آنکه تا هوشمندانه آب به پرویزن می پیماید و باد بهاون میکوید همان بهتر که سر رشتهٔ خاطر بعد العجب نگرفته راز درون بر ملا نینداز دو آنچه گوش ما بیان بر نتابد و بچشم حادثان نگنجد و اگر گوید نساز و ست گر بگویم آنچه از اندیشه در جان منست ✣ یا چو من حیران بمانی یا نداری باورم ✣ انوار بن مبارک ضمیر دانش پژوه زمزمهٔ پنهانی و گفتار خاموشی چرا سیر آمده حال خویش بپارگاه ظهور می آرد و در خلوتگاه دل آن او بیگانه میدهی حشمهٔ بینش از صفوتکدهٔ باطن تراوش میکند شراب را الم انجام دادن آیین کلام هوشیار رست بر سهان قطع بندگی پای همت افشرده ستایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجا آورد و اگر وی تقدس بنیاد انزوای التعلق بر گزارد و پیام حقیقت دل از بهره گرانی باز آورده و غربت آشنومندی واده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید لله المنة کتابه که از پیشطاق نوشت من روزگار برخوانده بودی را برین منت گر دندست که مرآت فرا که دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع اطوار دارا و از حسن طالع این کوکب افق معارف اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می آید و بر صفحهٔ بیان نقش می پذیرد روز بروز بسمع همایون میرسد و دست آویز آفرین و زرافزون و نوازش گوناگون میگردد و سعادتمند بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول زورگاه یابد بحمد لله این داستان نخست بطرز فریبنده کردم درست ✣ در بندم که دوران سخن خواه بود ✣ سخن از من و همت از شاه بود ✣ کرم همت امیدواری دهد ✣ فلک فرصت و بخت یاری دهد ✣ باین جنبش کلک گردون خرام ✣ بپایان برم این گرامی کلام

خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه

بنام ایزدی فکرت تیز رو ✣ که وادی سخن را سرانجام نو ✣ قلم یکدم از جنبش آرام یافت ✣ سواد دوم دفتر اتمام یافت ✣ از آنجا که فطرت یاد و سوار آزاد و درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی جدا شگفتگی و دشوار دلی بر خی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آید و با بسیاری روشنان بدایع قدری همت سبک دوش گشت ✣ چو شد نیمهٔ زین بنا مهر بست ✣ هر آن نیمهٔ عالم آمد بدست ✣ دگر نیمه را گر بود روزگار ✣ چنان گنجم از طبع آموزگار ✣ که خوانندگان از ابیا روز خواب ✣ برقص آورد ماهیان در آب ✣ پیش خدیوهای پیشانی فطرت به آمن ... سید

امید رسخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخارهای دل سبز جوش نه تا سخن بدین منظر اوا
گوهر گوش آید بود که پذیرش والها بلند نامی بخشد و هر آمیزبان جاوید گرداند ـ من از جان سخن زن دوام
بهم پرواز خداش جای در جا نهاد و باز وقت نیست که جبین نیاز از سجود ستایش بر ندارد و ناصیه
سپاس گزار از زمین ضراعت بر نگیرد و همان نگارش همایون نامه سجده گاه خود ساخته گوش فسانه
طرازی نفس خود که نامه نهند و سوز بان کیمیا سعادت بحیله اندوزی آن راهزن از دست فرو نهشلد
و چه ابر و از نه که کارفرمای ابداع دریوزه این فسون هنر از شغله پذیرفته زمان زمان نخست را اول و
فطرت راغبر و همت راتوان می بالاند و من کج مج زبان هندی نژاد سیچدان را به خوانده به از
حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جای بیدها نفس نفس سمات معانی را در گشوده بر صد رجای
شناسائی می نشاند و از حضیض خیالات تقیدی بیرون کشیده براوج گاه اطلاق می برد و چگونه توان
بر داشت که نیرنگ ساز تقدیر پیاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خودستائی
بر پیشطاق بینش آویخته عنفوان آگهی در کنف عاطفت انائی رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار آمد نکو
آمیزش لفریب ستان این نگین بساط بر کناره شد و هنگام شباب نا رسیده بر غواص علوم
چیره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظرگهیان خیو پایه اعتبار و الاسر بلندی گرفت شعار
شاهنشه بارگاه عالم ـ اورنگ نشین صلب آدم ـ برهان ظفر ابوالمظفر ـ یکتای زمانه شاه اکبر
بارب جلال این جهاندار ـ آشوب گزند نگهدار ـ هرگاه که در خرد سالی که در آشوبگاه بیخرد بیست
و در یعان برنائی که بالغرور یا فطرتان پارسا گوهر و افروزش دانش که هوش بای کمترین شورش
او و افزایش منزلت و افزونی ثروت که آزمون کاران شرف نگاه را به بدمستی میبرد تنومندی دل
و دم آسایش بر گرفت و خشک و دانیشه را آبیاری حسن و شاداب گردانید و دل تنگ راهی نشتر نهان
که کیمیای شهری و دست بازی نیایه استقبال و نیر و زشگرف تماشی و سترگ صفای چهره خیا
افروخت و سعادتهای صوری و معنوی انشاط جاوید آورد و مثنوی بنودی گرم نور ریانه
پیر جوانی بر آوردی از من نفس آینه ـ ولی دولت من که بخت از بخت ـ مراد او پیوند
پاکان درست ـ آمروز که پای خواهش با لنگ شکر خستگی روزگار بیقه طنطنه پیرانه سری در کاخ
استخوانی بلند و سرنگان اشیج سفوله گزین چگونه آن نزهت سرا غبار آلود پراگندگی خواهد شد و چسان

شده قوله وچسان عزائم فطرت آه معطوف ست بر چگونه و ضمیر برگردد راجع بسوی عزائم است ۱۲

غبارم فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از من برگیرند آخر روزی که از کساد بازاری دکانچهٔ قدرشناسی آهنگ
تعلق از مشام جهان صنعت صغیر مسیحاست نشیب آباد دبیرایی فرو نشد اکنون که از عوغای پایه دانی بجوش سخن در
میز پذیرا پیمانه آوارگی خواهش شتافت خاصه درین هنگام که زمان زمان نقش مراتب آنجهانی
درستره شدن و آهنگ سفر و آیین گلگشت سرابستان علوی و افزایش نفس خود آرائی عربده
جویی را که ده خدائی این دیولاخ عنصری ست چه یارا و کدام نیرو که بدست برد دشمنی برخیزد و تا
بنیروزیش چه سدرسد نقدیکه مراست تفتیش هست سبی آنجا نرسد هیچ گدائی نفسی گرم و جهان
خصم من آیینه تحکم هرگز نرسد نقد من دست کسی پور سبارک ترا که از تجنت خداداد و سیاد تخانه
حقیقت شدوی و چمن زار معنی شناسی گزین منزلی مکرمت شده چرا بیهوده میخ دشتی و گدا
میرائی نه مردان زن آبستن کن مردان مردکه تبارک فطرت منازل خطرناک این دیوسار
شیری رباآسمان سکوه راطی کرده اند یا یاوری ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه
بادیه گردان این راه بیم افراز فریب بوقلمون نیرنگ سازخویشتن ستادم آسایش بر نزده اند
چگونه بدین ژرم روزگار و تهیدستی آرمیده خاطر گام فراخ میزنی پیش قدمان دریادل و لب
ریزان پیمانه استعداد سترگ در اندرزنامهای خویش چنان وانموده اند که اگر آدمی زاد هزاران
سال با عزمیت افروزی و همت افزائی در مبارزت این دانا دشمن دوست نمای خانگی نشاط
فیروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی و فتنه اندوزی حیله پرداز عقل ربایی در اندیشه
دراز بودن و آن گوپای خموش نکوهیده آید دارم نفسی که هر نفس به گردد گفتم که ریاضت
دهمش به گردد هر چند بجهد لاغرش گردانم از یک سخن فضول فربه گردد و نیز در نصیحت های
باستانی طلسم ساز بیرنگ و فن آسیابی سبوشناسانده اند توانند در هم شکست و بی پیوستن
بی نشان جدائی در پی گرند ندانی که در آتشخانه شورش این بدی به نیکی فروش خوی بی برشتگی گیرا
چه تفرقه انداز و چه پایه آسیب ساز آتش حوادث بلند کاغذین جامهٔ دل باد گیر کارگاه تمنا را با
چهار موجه سنگ انداز عشوه مرغان سیه گلیم در کار عندلیب آیینه جلبی رعکس زنگیان در سر بیگن
حکیم و چه پیش آرم که دل ارگفتن و کاغذ سیاه کردن لس گرفته و از بازنامهای پیشین حال
افسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری و از رگ و پی کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده حیران

ابوالفضل ۱۲

انجمن آفرینش سپردی گرائیده تا بخواهش افزونی مال و فراوانی اعتبار چه رسد ــ این سوز که
خاست باکه نتوانم گفت ✤ وین واقعه رست باکه نتوانم گفت ✤ وین غم که مراست باکه نتوانم
زد ✤ وین غم که مراست باکه نتوانم گفت ✤ وازین تقلیدی که باکیش برهمن گبر و ترسا و بیابان گرد
بادیه اختلاف انبازی دارو نزهتگاه ضمیر غبار آلود و از ناموس و رسم که هرکسی به تخیل یا درست باخود
انگارد و پس سپری دست داده ــ در پاکشان عمامه و دشتی لشکریان ✤ سیری چنین میانه بازارهم رزو
نمیداند که چه ترانه ساز و چه فسانه برگیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه چه میخواهد و سرنوشت یزدی بر چه
رفته ــ دلم بمحبت و دانستم گزایام ✤ زبانی دید خواهم کام ناکام ✤ کنون می جهد چشم که هر بار چه
خواهم دید بسم الله گر بار ✤ جای آنست که از صافی باطن جنبش بی آرامی سرزند و سراسیمگی سراپای
دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل به تنگنای تاریک چشمه میم و دریا در فطرت قطرهٔ خشک و خیال در رد
حق جوئی بادیه شناسا پرده نشین و حقیقت شناسان آنگاه دل طیلسان نهانی را بر دوش ترگرو
باندازه عقودگی بپایه جماد و نبات و حیوان درمانده و فرا گرفته همگنان مقصد حقیقی انگاشته نیم گامی
تماشاگاه گوناگون روشها پندارند تا بتابشگاه جویائی و دو بیدانخ جانگداز شناسائی کجا گذاره شود این
آشوبگاه نادانی نزدیک ست که صحرا گزینان ملک تجرد ستوه آیند تا بکار شناسان شهر بند چه رسد
در بند گره کشائی میباید بود ✤ گمره شده رهنمائی میباید بود ✤ یک لحظه هزار سال میباید زیست تا یک جای
هزار جای میباید بود ✤ ناسوجان را دارد گیا ببال عنقا و نیز شک عنقائی در جابلقا و جابلسا این بیابان
دل بکدام نیرو و خاطر شرح و در دیده مان نماید و بچه پایه توانائی سوک روزگار خود دارد در ایام فروختن نادانی
و حزنیان دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی ست که گریبان جمعی دامن گیر داخ داشت که بزودی گشوده
گردد و بصفوتکده حقیقت راه یابد هرچند قدم بیشتر نهاد بوی خواهش کمتر بمشام رسید و چون بر علوم
عقلی و نقلی چیره دستی یافت نامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف درآید شگرف ناامیدی
بر دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام واگویه و فروهشتند و خستهای
آگهی که تدریس نامند دانش و بینش مردم را درین حله قدری استواری و پایه جائی بدست می افتد
و تیرگیهای شبهه و شکوک وی در نیستی می نهد مرا بیشتر حیرت و فرو ماندگی روی آورد و بلعجب اندوه
سراپای خاطر فرو گرفت در شناخت مرادم خرشیده دل گشت و از گوناگون قرار و داد شگفت را افتاد

ه دل انده زآدم نه زحوا است نسب ٭ جان انده زمین نه آسمان است طلب ٭ فی زمره که یاد یگذرانم
بلب ٭ فی صبر که تن تهم زهی کار عجب ٭ هرچند که من اوراق گذشتگان نوشته و باد نشوران هنرگار
راز گوئی و چاره سگالی درمیان نهاده و شورش باطن برافزوده و ریش درونی فزایش گرفته و پژوهگری
از رباعیت کیشان خدااندیش سودمند آمدنه اندرز گوئی دانش پیشهای حکمت پژوه کاری بساخت
دربارگاهی خلق پرستی از نیایش ایزدی نام نهاده هنگامه خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی را
حق پژوهی انگاشته بر بستر آسایش غنوده اندیشه آئینه را روی انگاشته قبای وی از درون پوشیده
و سراب را چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره
که تو میروی بترکستان است ٭ اگرچه در پیش چهای شهرستان مجهول چندی از بخیر او پرداخته بپیکار
نفس یاری همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بکشاکش طلسم حیله اندوز درمانده و
گروهی آزردگان حسن از تقدیس محل با نیروی پژوهش نیاز ارند و راه چاره هیچی نمی سپرند در نخچیرگاه شاهد
قدسی چالش نمایند و بنا شگاه ستگی و زمیت جای کشودگی خرسندی اندوزند از این گروهی نقشبند
تیز کار فروبسته نگشوده و زخیر دل امداوائی بدست نیامد راز خدیو خسروان اگداهی گوچه گرد چه داند
و نبض غم را طبیب شادی چه شناسد ٭ تا جان دارم سحر فلک می پویم ٭ درد دوری و وصال او سخن
میگویم ٭ آن چیز که کس نیافت آن می طلبم ٭ وان چیز که گم نکرده ام می جویم ٭ کوربادر زاد را از دیدگاه
شناسائی چه خبر وناگنده گوش فطری را از نیرنگی آوازچه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم برزویه نصر الله
مستوفی در اوائل کلیله و دمنه و روشنائی از پراگندگی خود دریافت قدری مایه ازوی غم برگرفت آنچه
آن جگرسوخته خون دل یالامیر آورده است یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت ٭ هرچند خواب خوش بافسانه سوم
چگونه بزبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کار آگاه و ارسیده نیکو شناسد که یاوری او را انگوینه است
که ماتم زده را از آفرینش شیون گزیده رود و جان درمعنی غم افزائی و اندوه فزونی نیست نه بیمار پرستی
و تیمارداری در آن هنگام که از غلیله تکده پدر نبرد گو ارسر روان نکرده خاطرش بجای آدرستی نگشت
که این ناسور دشوار علاج از آن است که حکمت پژوهان فن نگاه به پزشکی بوزومی ال نیاورده اندو سکر
فشان سحر پرداز را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از زرد بستان کده خود بشهرستان دانائی پیوست
و صبحوی دبستان کیهان خدیو پیشانی سجت و شنی پذیرفت دار و هی عطوفت اومن گنگ

گنگ هیچدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج دریاب عطا کرد با همه کس بهمه روش
مراتب سخنوری وری داد و از فروغ انصاف بزم همایون گرم بازاری متاع سخن بهمه دانش اندوزان
روزگار بچیره‌دستی برآید لیکن جویندگان گشایش معنوی چه طرف بربندند و تفسیده درونان جگر تفته را
نسیم باوزان چه پایه آسودگی رساند — چندانکه بدرد عشق می‌پویم من * در دردم و در عشق میجویم من
کو سوخته که جان او میسوزد — تا او که بداند که چه میگویم من * در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و تنگده
گروها گروه مردم به تخیل نادرست خرسندی گزیده بدیگران زبان بیچاره کشوده دارند نه دلیل از مغالطه
بازشناسند و نه تحقیق از تقلید جدا گردانند و خود را در باور حقیقت دانسته در گفت و گو راه جستجو یابی
مسدود دارند — ازین شگرف بینی گاه گمراهی خویش زبان طنز کشوده می خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی
و زبانی ریزه سگالی مردم جویش نفرت دهی و تیر دوز طعن گوناگون ساختمی همواره با چنین آشفته حالی
در شکنجه دلتنگی گشایش کار مطلب از سایه خودبینائی داشت — آنجا شکرم مگس فرو میگیرد — صد واقعه پیش
و پس فرو میگیرد — بنگر که چه صحرا طلبد آن کو را — در هر دو جهان نفس فرو میگیرد — و بر سال امید نشسته را
انتظار می سپرد و عرصه نظرگاه فراخ تر میگرداند ناگاه روشن شد که تند باد بیدانشی نه تنها خانه برانداز
شناسندگان کتاب شهرستان حقیقت است هر گروهی ابواز و نوری پای تکاپو کشاده در
انباشتن مسلک سعادت کوشش دارند و بدرونگونی و فریب دهی و ناتوان بینی و بی حقیقتی شادمانی
نمایند و بهر طایفه بخلافی با گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه
خاطر سترده دارند کشاورزان از بیشتری اندیشه آهنست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از
خراج گزاری که وجه پایانی چهار گوهری بهاست دست باز کشند ازان بی خبر که سرمایه زندگی
گوناگون جانوران را ماده میگردانند و در کاوش چشمه ساز زندگی تکاپو میرود و بازرگانان زیان عالمی را
برای سود خود می اندیشند ازان غافل که بیروی جهان گردی فیض از ندی پایه شمول می یابد و یاوری
براوران روزگار چهره نشاط می افروزد سپاهی مال حسنین را بهای جان عزیز می انگارد و نداند که عز
جان نثاری بیرو افزای کارکیا و سپید سوزی آرامش جهان ست آقا در افزایش خدمت
فرودستان و باز داشتن حقوق سرگرم و از خودبینی و نخوت آرائی اعتبار داده را بچشم حقارت
نگریسته روز ناکامی نه بیند نوکر با ناسپاسگاری در گرفتن و افزودن مواجب سپر بادیه بی آزرمی می شگدی

پیش فراموش کرده بجواهشهای گوناگون درکشاکش دوستان آشنایان از شنودن حق گذاری تلخ
زرد و دیدن نقوش سهوی وخطائی از گران باری افضال روزگاران سبک دوش گردیده بدسیمنی
بر آیند و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی وبافنده درائی کام فراخ بردارند پیران جوانان
خوی خرده سالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشاطگاه را آئین بندند وازاندرزهای طبیعت گزا
در تنگنای اندوه کالیوه کردند بتجرد گزینان مرتاض به نکوهش فربهی که در معنی ناسزاگوئی مو الید گانه
باشد دست نوازش بر بر و دوش همت کشند و شناسد که گوشه نشینی سگ بانی ست گزیدن نفس
و آنانی و درنده را از آزردن جاندار باز دارند و دمسازان همزبان به اهنگی آن تخیل که بدبهای زمانه
نواخته را به نکوئی توجه نمایند و محاسن روزگار رنجیده را لباس ناشایستگی درپوشانند و هرکه
و مه بفرسوده خاکها و کهن عمارتها تبرک جویند و بدان نرسند که جا از فروغ درون آرستگان
اعتبار گیرد و جوهر عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی سترگ درگرفت و آوازه شگرف جنون
تازه پریشانی آورد سر گرمی زیحایی که در جان ارمست ❊ دیوانه‌ئی شوم ز دیوانگی است ❊
نه نیروی سازش و نه روی گریز و نه دل بودن و نه پای کناره شدن بیدست پا بادیه پیمای حیرتی
در سر داشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه خود را نیرنگی خواب میشمرد و زمانی رقم دیوانگی از
ناصیه شوریده حال میخواهد بلیت من آن مرغ محبوس تا در گلم ❊ که چون غصه بشکنی زند بر دلم
بر آرم سری از شکاف قفس ❊ صفیرم زنم باز دزدم نفس ❊ نزدیک بود که درین سنگلاخ
حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی موهوم در بازد و با هزاران بار گله بدان نزهتگاه قدس
ستا بد شهریار والاگاه بکار شناسی و دیده وری خویش مرا برگرفت و بدرمان من شواره اهمت
گماشت از شگرف سگالی آن مسیحا نفس بیتابی فرو نشست و بیش را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش را
پرتو خاص برافروخت نور ایزدی تابشی تازه آورد و پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پوست
مردم افتاده و در هنگامه نیکوئی ناسزا اسیرائی چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور در سرا پای
دل راه ندارد چرا بدین مشتی تهمت آلود اختیار آویخته زبان بیغاره دراز داری دیده به نیرنگی مستعد
استعداد کشوده صفوتکده باطن را بملامت برمیالایی و از حسن وزا فزون تن مان تازه سروری بر گرفته
دامن فطرت را بچون و چرا شوخگین مسازی اگر تو دوست دار خویشتی ❊ تاکی زهوا

بر سر کار خویشتی ✤ هر چند که بیشتر همی آموزی ✤ این میکشدم که بر قرار خویشتی ✤ در بینش نیک پیچان
ظاهر نگاه خیره غالب طراز هستی گیر و بعلم زار حقیقت شناسان و در بین شر نجزابه محال بر هرزه لائی
دل کوران رسم و یافه گزاری چشم تنگان عادت شیفته مشو هرزه مگیر پذیرای راز آسمانی شاه ان
غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل خموشی در بسیار رموز ایزدی بر ملا انداختن بیخودی دیوا
حال هکنان باز نمودن غمازی و مشاطگی به بیگار بر خاستن سخت دلی و جلادی به نفرین گرائیدن
هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از داد ارسیال آموختن و یاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و
آمیز و ریختن راه صبر بریدن سلاح شوری و نبرد آرائی شکیبائی برابری و خودنمائی و خاموش بودن
جاسوسی و ناموس دوستی شادزیستن سبک سیری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فرو
پیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابر شتافتن بی ادبی یکجای بودن واماندگی سپردن
راه تهیدستی و آخرین منزل نابودشناسی ــ تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش ✤ خاموشی
جوی در سخن هیچ مباش ✤ تا کی گوئی که من چه خواهم کردن ✤ هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش ✤
نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشیده و از تباه اندیشی باز آمد بناگزیر وقت
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بل بطرز خاصان بزم تقدس
و پیش سواران میدان کارآگهی که از دیدگاه پایه امید دست از پابست باز دارند امید که چون خاصان
خاص نقوش وهمی بزداید و نمودی بود بر خیزد چنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی و
علمی فراتر شده بذوق عقلی آرامش دارد تقلا و زهی سعادت در بهار بیخزان ذوق شهودی
و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندازد و دانش کار آزما پیشکار و پیش پدیدار بخت کنهای پذیرای
آگهی بیشتر ایشادی و استاند و بذوق خیالی ست همگی سرور عالم در خورش و پوشش و روی
نیک و آواز مناسب پیوند زن و تسلط بر آن و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی
فروش و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و گشایش ملک انگاشته
همگامی از آن بیرون نیاید و الا آگهان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گیتی و جانکاهی
از خیالهای آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند با وجود ضمیر فی حد ذاته با سرها اندوزد و ــ اگر لذت
ترک لذت بدانی ✤ دگر شهوت نفس لذت نخوانی ✤ سفرهای علوی کند مرغ جانت ✤ گر از چنبر آز

بارش هاتفی ٭ وطائفه ازین گروه خطرناک و وحشت جای رستخیز که خبر ضمیر آلائی و دل فرسود کی
بار بنا بر قدم بیشتر نهاده اند و سبحان گرانی این منزل شناسا شده در بیرون شدن تگاپو نموده اند
لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سراب زار عالم رسمی و نخلستان مصطلحات عرفی فرو مانده و از
گنج گرانی علم را مقصد انگاشته جشن آرایند و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رب
منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند ٭ علم که از وی دو جهان روشن است
٭ طرفه که هم رهبر و هم رهزن است ٭ شمع که شد شاهد مجلس فروز ٭ میشود از وی کهنش خانه سوز ٭ بر خی
تا سید یافتگان بادیه جویائی از پرستائی حوزی پذیرائی قرار داد و مردم بیشتر منزل گزیده اند و بنور افروز
بر آیین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در بر گرفته و این هنگامیست که در نزهتگاه ا
نیز خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی از آن روشنائی یابد نگارند شگرف نامه موج خیز این ای
دریا شناوری دارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان ساحل گسسته امید است هان نشنوی
ای دل سد بست و پاپی ٭ غرقه این قطره طوفان نمای ٭ گروهی از تیز روان عرصه تقدیس
و صحرای تجرد برآنند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بر ساحت نفس رانی عقل پرتو اندازد و لذت شهودی
بشگفت آورد افزون از سرورهای پیشین و چون چندی درین نزهتگاه والا آرامش گزینند گزند
یافته رهزنان درونی و برونی نشود بدستگیری روشنان ابداع ذوق کششی بزم سرور آراید و پرتو خرد در
تابش نور الهی محو گردد و آن یقین در آن تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین دولت سرای فردوسی
نسیم سپاس فرزگار گذاری آباد دارد و هر آینه بذوق وصول کامیاب جلا بدید گردد و آن در زمانی
است که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم درگسلد چهره نسبا نقطاب بخاک نهفته
خشیده شود و نیری زبانی از افق الهی سر بر زند ٭ صاعقه عشق چو ریزد ببرق ٭ سنبض بد
زنبش محو برق ٭ بارقه عشق چو گردد بلند ٭ کو سرامیمه جهد چون سپند ٭ زهی شگرف کار
حال نیرنگ سازی قلم پای بند زندان کده بشریت پرواز آسمان بی سوئی میکند و در ساحت
چهار سوی معامله سیح نزهتگاه تقدس مینماید و در عیارگیری زمینیان ضمیر فی نقد آسمانیان میکرد و
و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت میطرازد و در آفت خیز گلزار تعلق ترانه آزادگی می سراید
رباعی دیده ما تماشای حقیقت یار نیست ٭ عقل کل میرواز کوکبه حیرت ماه ٭ سر فرو برده

فرو برده بجیب دو جهان می نگرم + عشق از تار نظر یافت مگس رشتها + ده بگنج آرائی نقش بوقلمون چهار
گزیده رهی دل آمدان کار آورده و از سر نو آمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشته سوانح نگاری
گسیخته نگردد و دو زبان نان هنگامه سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال نتایج
حقیقت گزارشگاه آن منشی قلمدست درآید و گنجینه دان سعادت سرآموده از معانی
آینده گان آگهی طلب آباده شود و شناسندگان گوهر خوبی را چهره نشاط افروزد **ابیات**
الا تا درین سطح رنگین نظام + سخن را ز معنی بلندست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی
ز نام تو باد **در خاتمه دفتر سوم اکبرنامه** لله الحمد سرانجام یافت گنجنامه شاهنشاهی
کارنامه آگاهی فهرست فرد دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه
دارو گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون
رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشداروی مزاج عالم تریاق مسمومان عسرت و غم
سرانجام شد تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این نگارین اکلیل سعادت ابدی
و دیباچه اورنگ سلطنت سرمدی بر بالا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت داد و چه
آفت بلاخیز میان من و دل حیرت آورد تا نقد جست و جوی سخن سرائی حاصل تکاپوی سراب دریا
نمای شمرده آمد تا بشبها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت نفس شود تا این تعویذ بازوی
خردمندان افسون جادوی دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد
چه با رنج کشیدم ز عشق تا این کار + تا ب دیده و خون جگر گرفت قرار + هیهات هیهات از آب
خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن پیوندست چرا از رنج کشی و محنت شیدهی زبان آلای گردد
و چگونه از جان کنی و جگر بالائی بر لوحه بیان نگارد شکرگزاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی
دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامه والا سرانجام یافت آن قبله
توحید یک اندیشان را شکرگزاری درست همتی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینه دانش و
بینش گردانیدند و بحریم خلوت سرای قرب راه دادند آن گوهر یکتای بینائی در نیایش فرا ابتهال
و سپاس گزاری نعمت روزافزون دانش نامه از پیر خرد بسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه
تقدس پیرای سعادت پروران آورد و نوازش والا گروه این سعادت گرامی عقیدت

سرشت را نیروی سواد خوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگریی رخصت فرمود تا بختی ازان باندازه
شناسائی بر فراز گویائی بر آرد و بجوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزد و بیگ
خویش و بیگانه بهره ازان بر آرند و گروها گروه مردم را بفروغ حقیقت نور آمود گردانند شکرا ایزد
را که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی
این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت اندر تو دولت شهنشاه افروخت هم تا بنیا از و
عصا کرد و بدست هم بینا را چراغ در راه افروخت همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را
روز جشن آمد چشم کور بافته باز شد و شب شو کوار گذشت لب با حقائق کونی و الهی سوانح تقدیری
و طلاقی بر عموم حق پوشان ترفند گزارش یافت و بینائی کم بینان شتر و روزکوران کج گره
اغتشان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که خطا اصل لیص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته
شد و علت غائی که سپاس گذاری باشد بر فرار انجام بر آمد سپهر شاه روشن ضمیر
به نیروی فرهنگ فرمان پذیر یکی سرو پیراستم در چمن که با یادوی خورده انجمن با وجود دانه شد
چندین قافله بسیار ان خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی
امروز عیار گوهر خرد و بر سنگ میزند و گران سنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل را بر سریر فرمان فرمائی
می آرایند و جهانبانی را آئین تازه درین هنگامه عریضه نثار واثیار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی
و زمزمه کامیابی بلند آوازه گردانید نه چون فردوسی بیت فطرت در سرکده سری خورش خوش شد
و پرده آزرم را دریافت و گوی داو پیشه برگرفت او سخن فروش بعد بها نه پیشت بدل آنرا
سنگ پارچه چند اندیشیده چون بی آزرمان بازار و کشاکش افزایش زبان گشت بهار
رائی بهاوزن رائی وزن ساخت این نامه ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلال
الالهی او را درین اقبال نامه سپار و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا بنویسد من
این نامه را اگر بنظر گفتمی بحیرتی کجا گوهری سفتمی هما نا که عشقم درین کار داشت چو مضمون کلم زبان
عشق بسیار داشت او سی سال زحمت کشید برای نفرین تا دوش هشت سال محنت بردم بر
جهت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد سنجیدگی گرد و در صحرای بسیط بی شعر
جو هر آید و سالک تحریر آورده نقطم قلم را بحول الله مشتاقم که نثری که از نظم نوشته ام از آن شعر است

پایه برتر نهند که ناسفته گوهر گران ترو نهند خداینده را باز ریشتار چه نسبت و سپاس گذار را با گله سرای

چه مناسبت را غرض پرده بر چشم ظاهر بین فرو هشت که دران کارستان هنرمندی توقع

صله از بزرگان زبان گرد اگر دیده معامله بین را افت نرسیدی چنین سرایه نرفتی و سخن بغرض نگراییدی

و گوهر والا فطرتی دستمایه کرفتی ــه چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد

عیب خود یک ذره چشم کور او می نه بیند گرچه هست او عیب جو حکایت بشنو و هوش

حرص در نیابد نکته در گوش حرص قطع نظر از آنکه در چار سوی شناسائی بزر و سیم روز کار سخن

دلپذیر نتوان بدست آورد و جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد و دران سخن طرازی و نکته سرائی و

خلود نام کوشیده گرامی فرزند دیرپای خوشخوی جواهر وگذاشت تا دولتمندان بخت بیدار را

فروغ خرد بخشند و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند و ساده لوحان سعادت پژوه

را بسوی فرزانان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غمناک حسد رنج را اخلاص دارو چشانند و

بیدلان را مردانگی در دو رو بخشان را گرده شیر و آغال نهنگ و همت تنگ میدانان کوچک دل را

کشاده روی بزرگ نیسیج گرداند و صاحبان همت را نیرو بیالاید و بر فراز بالا پایگی سربلندی بخشند

هر چند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید و معنی شرح جواهر دانائی خرد را بجهار سوی

شناسائی بردا اگر زیر بار هوا و هوس نبودی و خرده دان را بتاراج خواهش بیجا ندادی او را

از شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر

رشحه انصاف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آئینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری نه دوخته

بدرگاه والا بردی و الا ذکر گرامی سرمایه چه او پایه گوهر او شد و یادگاری بر سم ارمغانی بآیندگان آگهی

جوی گذاشت بلند گهر که بنیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در

محمدت پذیری ستایش شنوی که بسیاری مردم نژادان تخیل فرو شدند ول راگیر و کانی نزاده است

و فطرت را پامال خواهش نکرده و در خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت در

متاع دنیوی ارزوی کرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت یگانه واند که او بوی

خرافت بمشام او نرسیده و دانشی شناسد که صیرفی کاردان سست پیوند جنسی را با موی تا ب نه

پیوند ابدار مصری را باین پاره چه و چه نسبت گوهر پی بهتای حقیقت را بخزف رنیده

دنیاوی چون فروشند دولت جاوید را ببین لعبتان سیمایی نزد دو زوال چرا بازد و بهر خاصیت
درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکر شندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزه سراچهٔ اقبال باشد با وطن
حقیقت آسوده از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای سست و فرسوده
چهار بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از بدخویی نخچ آرای دینار را به پرستاری انگیس فرستادی
آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی بر خود نپسندیدی بلکه از نظر نخستین حمد ایزدی است
که بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی تقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان
آنست که بزرگان آبنیده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جوهر آبدار برداشته خانه کرد از خود را
آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرقهٔ علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد
همان سخن ست که پیشوای آگاه دلان پاستان مولوی معنوی میگوید ــه چونکه جفت احولانیم
ای شمن ــه لازم آمد مشرکانه دم زدن ــه اگر اندیشه این ناشناسایی صحیح وجود و سر اسباب کرم ور
هر کس بفهمد و اهم اینقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت منشان خرد آموز از
و چه چیز نگذرد و نقد جستجوی والا نگاهان بخت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضامندی
ایزدی و در نزشتگاه نثار قدسی گزین منزلی اساس نهادن این سرمایهٔ زندگانی جاوید پیرایه نشاط
پاینده است تو وطن گزینان آن بوم هرگز مهمان خانهٔ بهشتی نه گرایند و تندرستان آن روی
رنجوری نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و بهره مندی آن بیچارگی و توانگری آن بدرود
نزد و ناتوان راه نیابد و آن جز بنیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پسندیدن
از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها از آن پرست بدست نیاید دوم شکیبایی چی سرای
که زندگانی دراز و عمر دوام از و تغییر رود اگرچه این نیز از آن دستمایه پیش هر انجام باید و به نیروی آن
خوبی ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان دلاسا و دست گشاده بازگردد و پیرایهٔ باطن و اندیشهٔ
درست ناگزیر نبود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی دوبین ابا اولین وشاد و سش گرداند و ظاهر
بسان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط برسازند و لخشی دل
بخرسندی نهاده عشرت اندوز نیست که نیک پیچی و خوب کرداری رستخیز جوی بخت بیاور
اقبال از آشوب خودبینی و ورطهٔ ریا بر کنار دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خم و رضامندی ایزد

ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زیند و بازرگانان بساده لوح سود یکه از عمر گرانمایه برداشته
و فایده که از زاد و داد و خویش بیلفغند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی
و دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از حوصله و گشاکش عرصهٔ آگهی عنان نفس این آشیج بوالعجب فرا رسند
و به نیروی ایزدی تائید یار و به عالم پرورش فطرت بر بهند و بتوانائی و آگهی سبکبار بوده چالش
نمایند کار و بار این هر و صندر که او هر دمان والاهمت یکی رهسپر انجام بسر المکثر توانند کرد و سبب سهولت
بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار
بحیرت او فتد و سرمایه سود زیان صوری و معنوی بدست آید در یک زمان تین و آئین مختلف
بزم شور آراسته چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال برافروزندهٔ چهرهٔ دولت برافرازنده رایت اقبال
زمان مسعود با کام فرآسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر می فرمایند
فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه * چراغ بارگه دولت تمرخانی * دل از خیال او بالد و زبان به ذکر نازد
تابش ظهور دارد و به تو پیدائی امید به ایزد تعالی آن یکتای ملک را بقائی بخشد و به جهانیان
سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شبچراغ همت
گران سنگ چنین هر ملک پهناور آباد دارد و چنان بارگاه دلی و هشیاری خرمش فرماید که
دیده وران والانگاه سرشتار بدیگری پی توانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی
خاص خود انگارد و از آن بارگه سررشته سخن سرائی و دست آویز کارپردازی در میان است
و شاهراه نامه نویسی روائی دارد و بدین شایستگی و پایه جای این دو انباز فراوان جنگ که در
یک ذات قدسی فراهم آمده نشان نه مجمع البحرین و دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی
محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره کشای کار فروبستگان مرهم بند ناسور خستگان الا
که کثرت تعلقات صوری گرد فتوری در تابخانه دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد دیده
و یکتا دلی با وجود تفرقه در هنگامهٔ ظاهر نه ورزانده هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن * از لوحهٔ جبینش بینند
پاک بینان * نور خدای بینی فر خدای دانی * هم تخت را ست وارث هم تاج را ست والی * هم
دهر را ست مالک هم ملک را ست بانی * ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهر آمای سخن مناقب
والای چنین یگانه بارگاه هستی گوش گردن ایام را بیاراینده و کنار و دامن روزگار را زیب و زینت

بخشند تا به آیندگان فرا فل وجود ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان دور دست ره شناسائی
بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش بعشوه دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست
گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون کارنامها
حیرت افزا دفترها برسانند و بر صفایح روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالها
و دراز نشانها پایداری گیرد و بنائی که بپایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش کنگره هفتم بام پیوندد و
بنیادی که بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد جزای حسن
عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را پیداست که اورنگ نشینان والا شکوه
باستانی جز نامهای کارآگاهان آن و یادگاری نمانده و بجز داستانها گوهر سخن سرایان نیک
سگال نشانی نیست و از ساخته زدگی گزند هستی نیابد و از بلند پایگی آل بویه جز نتایج خامهٔ صابی و مهلبی
خبری نیاید و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عیشی نخواندیم بسا کاخا که محمود سبکتکین
بنا کرد که از رفعت سرش آسمان را سا کرد نبینی زان همه یک خشت بر جای بنای عنصری ماند
بر پای و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خرد پژوهی دریابد و این قلم خیال و جادوی حلال
بشناسد اینقدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای آگهی شاهنشاهی و روز دیگر را
آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی
رایته قدر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بر دارد باین نامور نامهٔ دیرباز بماندم بآن نام او را
دراز بنا شد ازان کردم این نامه را که زرین کنند نقش او خامه را و اگر از نیرنگی خودبینی بدین بیم
نگاه نیفتند و این بیهیچ قدسی بر و پوشیده ماند این پایه شناسائی خود بدست افتد و اینقدر سرمایه بینائی
سرانجام یابد که دستاویز خاطر نامه پردازد و جهت خیر سگال سعادت پژوه عموم مردم و دولت
افزائی جمهور عالم ست نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسائی نیک و بد گردند که بسیاری را قدم جستجو در
شناختن آن فرسوده شد و کاری بر نساختند و سپس آن نتایج نیکوکرداری و بدکرداری که این
اقبال نامه مالامال از دست یابد از یکی آئین سرفت و روبجانه شناسد و از دیگری چهار طاق
زندگی بسازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رعنائی
راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر آید چون از نظایر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را

دست فرسوده آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازی های روزگار بر نطع آگهی نشسته ستایش
نیازمندی داد از بهال گراید و از عاجزی و درماندگی توفندان گذشته شناسای نیروی دست
قدرت به کمال شود من گنگ زبان شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گذاری نکته پیرا
هستی دشمنان جمول گزین آبا معرف گذاران پادشاهان کثرت آرای چه نسبت شکنندگان
شوخ کالای خویش را آبا راینده گان کاسد متاع چه مناسبت منم که روی قلم در شکست کار خود
دگرنه گبر و مسلمان رواج می طلبند شگرف نگاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد
در عنفوان آگهی از بادهٔ هستی و تنگنای غم بسر بردی و جاهای شریف نامهای خجسته گسیختن پیوند عنصری
دریوزه گردی ناگاه علاقه خاطر را کشان کشان به دبستان دانش پژوهی برد و در آن شورش دل
که مردم را آوارگی بر و مر اروی در جمعیت مدرسهٔ دانش رسمی گشودند و بسیاری مراتب شناسایی
در پیشگاه دل پیدائی گرفت و رعونت شگرف چهرهٔ پندار افروخت نقلاوری سعادت از نگاشتنهای
پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین بدگوهری و هجا تعبیر نماید و آن در
پوستین مردم افتادن و آهوی ایشان بر ملا انداختن ست دوم سعادت پیچی و نیک اندیشی
که خداوندان را نیم مرد خوانند از گشاده روی آگهی و فراخ دامنی دریافت عالمیان را به نیکوئی یاد
کنند سوم والاهمتی و بلندپایگی که ازان مردمی تمام اشارت و دو حصهٔ آن از ستر کاهنگی مردم را یاد
نکنند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در میدان نگاه ضمیر خویش
نفس سواری کند و بعیبهای خود رسیده به سجاده گزینی نشیند پس ازان نکوهشهای حقیقی صفحهٔ تکدهٔ
باطن را پیرایه شاید که بدست آید و ازان بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون از نزد آگهی این نقش حسن ایف ربایی دلفریب برخواند قدری ازان غنودن برخاست و ...
نیز روشن آمد و از دو دست از همه بازداشته بکین خویش دشمنانه نشست در نگاشتن نامهٔ از عیوب
خویش آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آید پرده های تو بر تو پیشگاه بینش آویختند
و چنان شد که یک گام بر داشتن نمی یارست و بجز از ناخوشی چندی که در عنفوان حال بر شمرده خوی نوشتن
را با کیدامن می اندیشید از انجا که بر نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود راه زده دیو نفس
نیامد تا گزیده واپس رفت و دران نخستین منزل نابود و فرود آمد و عجب نویسی بینی نوع

خویش را آیینهٔ رونمای آهوهای خود گردانید و بسیاری خوهای نکوهیده را آگاه شده دران کنکاش
روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشهٔ انزوا برآمده و بدرگاه همایون رسیده و رستار
بخشمندی برافق مراد تابش و اداز و فور توجه کیهان خدیو کشا بیشهای وی آورد بمدارج صورت
معنی چیره دستی یافت گنجوری گنجینهٔ حقیقت کرامت شد این مقالید مقال گردانید چنانچه در خاتمه
دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شده ولی خالی کرده آمد و بپند نامهٔ تحریر رفته و کالبد گفت جانی بر دمید
و بسیاری نان در سامان غذا که روی آن در نظر حقیقت شیوهٔ سلطان خرد پسندیده باشد
دل سرگردانی و دهشت انساچه در کهن نامها بنظر درآمده بود و پیرایهٔ افزونی پریشانی شد صبحگاهی بر
درگاه حضرت نور دریوزه ضیای میکرد و پیدای این طلسم دشوار کشا میطلبید از انجا که بخت یاور
و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که رونق
در گرو معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزار است چنانچه بندهای زین بیاض
آخرین فقره گذارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان
جوش دیگر میزد اندیشهٔ افزایش بزرگی صورت نیز در باش بود و در سرانجام شایستگی غذا و پیام
تنومندی که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاهگری
جدا فرود چون تعلقیان دامن آلوده بسیج تقدس پیرامون خاطرشان نگردد شب از
روز جدا ناساخته بروز انتظار نشست از انجا که این پیشه سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال
حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر ابا المعانی شمشیر پیوند داده کاری چند
پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت مانند و خوانندگان باستانی
نامه بحیرت در شوند تا سپاس گزاری اینجز فه حزو گزین نموده باشد و لوازم پیش گرفته بجای آمد
نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد از خانگاه و
مدرسه بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستار از اجیر یکه بخاطر میرسید اندیشه ضمیر بود و چنان از
ناصیهٔ احوال برمیخواندند که اگر این در کشوده را از دل بیرون فرستد فسوس گیرند و زبان برگشایند
و از انجا که باطن نور آگین کشور خدای مرآت حقایق نما جام جهان نماست بعرض حال گفتگوی سفارش
من کنج گزین بی پاورا در برکشیدن و بزرگ ساختن توجه فرموده بلند پایگی اعتبار اختصاص

اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند در هنگامهٔ دانشوران شمار ایشان همگنان آمد و از دیرباز در ایام از من مجمعهای حسد آرا شنید از بدائع آنکه من گرد آهنگ خانه در حسبت و جبه شمشیر در روزگار بدست پر واز قلم سیه پر دهنده در صیقلگری سنان و زبانه در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد در اینجا که دست مایه اینکار نداشت دل آبدینگونه سخن سرائی میل نمود نزدیک شد که عجز خود را وا نموده با ایستد و خویشتن را ازین کار سترگ بر کناره گیرد و ازین و که عنیدانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که ازان فرموده سرتابد بختی بدین اندیشه افتاد که شهریار دیده در حدکاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف برادران نظر دارد تا آنچه بتکاپوی شگرف فراهم آوردن سخن سنج گوهر آمای انتظام شایسته بخشد و ازین شغل سترگ و در انجام آورد و زمانی به پشت گرمی دل گیرا گشایش معنوی چشم کشادی و با خود سر امیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی او طلسم دانش افروز بست از نیت درست و همت عالی این اندیشه آن اندوه و شادی بدین خدمت وی آورد و بیشتری اعتماد بران بود که توفیق بخشی ایزد در جمیع احوال همت کمارد و هیولای بران پیکر قدسی سر انجام بخشد و رخت سرای بارگاه خلافت دانش آرای دولت همایون سر دفتر سخن گزاران و زرنگار پیشوای نظم گستران شهریار آن شیخ ابوالفیض فیضی که برادر مهین است و پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایه آن سخن پناه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین همه بروی کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آمود سفر واپسین پیش گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی روی آورد و چون طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت رسید نوازشهای گوناگون مرهم بند ناسور دردمندی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت روشنی پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش خیال چیست نظر والای وی کجا افتاده بر همان تخیل وی دل آورد و به نیایش ایزدی رهگرای شد و رو تهید ستی و جان مخمور آفرو تعلق یک طرف که جهان جهان کامروای صورت بیچاره گری نتواند درآمد و عالم عالم آرا یابی ملک ظاهر دوای آن ناسور نتواند کرد و تند خرد دریای دل که در آن هیچ آدمی زاد کاره

نتواند کرد و در خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوت تنهای ستر این و حال
شگرف چگونه نویسد و انبازی این صنع بدیع بکدام ایزد بر گوید نخستین بایاری و فوارهٔ جوشش
تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صعوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار دبستان نوبهار ازد و چندین آسمان
بدایع سر فرازد و همنشین خود ابر فراز حقیقت جای دهد و بصدر نشینی محفل همایون دانش خصایص
بخشد و از دو بینش آن سنگ خاره را و بند آثار خستی و آیین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمهٔ
آگهی آشکار شده چهرهٔ عبرت افروز دلکشی و ناسزاگوئی و لاف سرائی و هرزه درائی زبان ما ن آیین نو
بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرانی و آرزوی صف نشینی سفندگان از خصایص آن و با این
تباه حالی و سرگردانی زحیرانی یاوری و تنهائی زبان ما ن جوش نگیرید بیامیزید با آنکه سرنوشت ما
به آهنت که پیوند یکجهتی کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند سست گوئی زهی آشنا
نشناسی من یاور روزگار آمد دوستان یاری و آشنایان قدیمی دامن اختلاط چیدند بار تعلق
بر دوش کشیدن و راه گریوه شتافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنهائی کجا به هم راه رسد
مکی منزلگاه شتابد و برباض قدس خرامیدن بکید و دوستی خدای که درین قحط سال دو
بدست آمده بود و بر همه مصیبتها چیره دستی نمود شگفت تر آنکه با چندین دست افراز وحشت
زدگی و آویزش درونی دست ازان نگاشتن باز نمی داشت و فتوری و عزیمت او نمی یافت
و نفس نفس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش میزود و کشاکش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و غرائب آثار
نفس قدسی گیهان خدیو تبارکی خاطر نشین آمد و دل و دیده انوری بدیع فرو گرفت نشستگاه
خرد پژوهان باستانی نخستی حقیقت خویش را آشکار گردد برین خراب دل هیچ گرای نشود گذارد
و آنش پژوهان پیشین است که قافله سالار ملک تقدس اچیره دستی بر خواص و عوام باشد
و در هنگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارگیای صورت را
که برای نظم برگزیده پهنای جهان از هزاران خلائق برگشیند اگرچه یگانگی آدمیان سطوت فرمان او
باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون لهارا راه نیابد و دیگر یکتائیان ملک آگهی جز بر بواطن
صافی دست تسلط برنگشایند چنانچه ظهور عموم اولیا و سائر اصفیا ازان آگهی بخشد

دانش پژوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر
انفاس شان جز بر آن خرابه پدید نیاید ازانجا که اورنگ نشینان زبان ما را فرمانروایی
ملک معنی نیز گردانیده اند نقش قدسی در صحن گنج زبان بی پایه سپیدان چنین نیرنگ
سازی بظهور آورد و از حضیضگاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رساند بفرخ فالی و فیروز
مندی سخن را دادم از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام شاهنشه درم را
نخستین بیاوری تایید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت
و کوششی برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در
بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از مخواص خفایای سلطنت تا اسباب امور چه رسد آگهی
بر کمال داشت ازانجاکه وسواس سخن گزینان خاطر گرفته بود و بر جا قطعه خود اعتماد نکرده از بزرگان
دولت و نوینان والاشکوه و دیگر قدیمیان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای تنقیح
اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نموده در هر سانحه زیاده از بیست حرف فهمیده جمعیتا گزین
نوشته‌ها برگرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسیده شگفت زار
افتاده و دشواریهای سخت روی آورد و روزگار کهنگی نپذیرفته کارپردازان وقائع و سوانح حاضر
و صاحب معامله بر سند آموزگاری و من چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف شدی و از میامن
اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بر بودی و دل شکسته کار را
گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین آنچه بیشتری بیک
طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود جاییکه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر
پایه هوشمندی و درست گویی و خرم اندیشی گذاشت و ملائمین آیین بحثی بر آسود و ساخته که از هر دو
طرف گزیده مردم بودند با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آن امر موقوف بعرض حضور ساخته
خاطر را فارغ گردانیده از برکات دولت روزافزون و همت افزای شاهنشاه دانش اندوز
و بلند پایگی اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود
بر شد و چون ازین کریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
درین منزل هولناک ترتیب سوانح چندین بار بیک نهج نرفته بود و سال و مه را سرانجام

شایسته نغمتی تا بازار نوآهنگ سخن را ساز آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار برکشید چامه[1]
در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از آنجا که روشنان[2] ابداع در تائید بودند این کار نیز با سبکی گرایید
و نسخه علیحده چهره برافروخت چون از گشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن ورق پیرا
برکشیده و والا خلعت[3] تازه باف همت در پوشانید و به نیروی داد سخن آفرین شگرف کار دشوار
بزودی در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بختمندی را افروزش داد چون خانه گیتی جانی بی دل آگاه
دل عینیت خاصه که و مسازان سعادت اندوز در نقاب[4] خفا و از ناسپاسان کارشناس هنگامه[5]
دل از رنگینی این بساط مزور[6] برگرفته هر روز آخرین[7] ایام شمرده و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید
نپرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی در کارهای شمرده[8] دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت
آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی در اهتمام نهاد اگرچه عنوان نگاره
درین هنگام آن بود که نقش تکرار نکوهیده ستوده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجام[9]
آن امور دیگر بنظر در آمد و پیرایه اصلاح پذیرفت و چون نوسفر و غمزده و بی یاور بود درین تبه اندوه
فراوان گرفت که چندین واو یا چه یا ته احتیاط چندین لغزش رفت و چندین خطاها نمودار شد حال چگونه
خواهد انجامید بار پنجم دیده[10] بانی آغاز نهاد و از عنوان[11] نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی
مساعی مشکور برای هموار ساختن آن مقاصد انتظام دادن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان
دیده[12] و نظم را نکمند آن[13] شر شمارند در آوردن ابیات مناسب[14] بین بیان سخن هم آهنگ باشد نیز بود و[15]
کوشش فراوان رفت و ستردن و در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن گرو گروه فیاوار[16] حقیقت الثبت
که آدمی زاد در دیدن عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد هرچند کوشش نماید عیبهای او
بنخ هنر برگیرد من که بدشمنی خود و دوستی جهانیان خو کرده‌ام در دیدن این معنی سرمه نتوانستم ساخت
سیل[18] بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار بیگانه آوازه طرز تازه جهان را
فرو گرفت برخی اخوان زمان به پیروی و گروهی بخیانت هنگامه نشاط برساختند و نظم
و نثر را دران لباس پوشی در آوردن گرفتند اندیشه داشت که مرتبه بشستم خاطر و سودا آمود را
نخستین حالی گردانند و آئین دریغ و مشکل پسندی بکار برد لیکن از فزونی طلب کشور خدای[19]
فرصت آن نداد تا گزیر جهان نگاشته تحسین ایه پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت اندوخت

اندوخت ــه گوهر ازین بیش ز رکان که داد ÷ نادره چندین ز زبان که داد ÷ در ته هر حرف
جهانی نهان ÷ عرصه هر نقطه جهان در جهان ÷ هر در زین گنج پر از هر دو سرست ÷ گر شناسی تو گرامست
گر هست ÷ امید که بمیامن درستی نیت و شایستگی آن کاریکه پیش نهاد ضمیر سپاس گزار است بود نیز بد
آیینی سرانجام یابد و خاطر وسوسه آمود لختی ازان شورش باز ماند یا همتی درست و همتی شگرف
در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی تجلی رقم زده کلک تحقیق شد و از آغاز
پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسید و قمری هزار
و شش احوال پنجاه و پنج ساله آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی ازان بار سترگ
سبکدوش گشت ــه چو نیت نیک باشد پادشا را ÷ گهر خیزد بجای گل گیا را ÷ فراخیهای
تنگیهای اطراف ÷ ز رای پادشاه خود زند لاف ÷ امید که نگارش احوال صد و بیست ساله
کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای طلبان انصاف گزین
گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام
اکبرنامه خیال آورده باوری کارساز تحقیق شده تا بانجام رسید بسیار رازهای آگهی گفته شد و
گنجهای حقیقت سخته آمد ــه سخن از درون حکمت آگاه ÷ از بهر خزانه خانه شاه ÷ تا بو که مرا بدانش و
داد ÷ گه گه بضمیر شه دهد یاد ÷ امید که این متاع اخلاص ÷ گردد بقبول بندگی خاص ÷ ایزد بدر تو
بماد پادشاهش ÷ مقبولی خود عطا دهادش ÷ با دولت مقام ارجمندی ÷ از سکه نام تو بلندی ÷ از نام تو او
رو باد ÷ وین بنده خجسته نام او باد ÷ اگر زمانه تیز تک سار مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد
آن دو دفتر را نیز دلکش روشنی بپایان برده نامه اعمال را سعادت آمود گرداند و اگر نه دیگرانرا
توفیق همراه گردد و بخت یاوری نماید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوشش
فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانه دین و دنیا آباد گرداننــد
و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره بادیه حیرانی را بیاد آورند و درا
سعادت نامه خود منت برمن نهند که سر رشته این سلسله جاوید طراز را بروی کار آورده
سخن سرائی بدست داده و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنوا ایینی با زبان روزگار ازســه
آغاز نموده سرمایه سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشنــد ــه آسایش کائنات باد ایاز

در سایهٔ چتر دولت اکبرشاه + راقم شگرف‌نامه را چنان در سر افتاده که انموذجی از حال‌های بعد

و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده‌وران هر باب گرداند

شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت و درین اثنا پیام آرای عقیدت پیش ان گزارش

نمود که یکجا روزگار تا این نگارد که فهرست جرائد شگرف اطوار برفراز تحریر شتابد سزاوار

وقت آنست که لختی ازان درین اقبال‌نامه برگوید و هرچند جابجای گزارده گزیده نیرنگی نگارد

بدین نوید قدسی برخی ازان سرنوشت دل خالی کرد. از آنجا که نسب‌سرا شدن از تهیدستی با آنچه از

نیاکان بازرگانی نمودن کالای نادانی ببازار آوردن است و از شوریده‌مغزی هنر دیگران نازش

کردن و چشم از آهوی خویش نادیدن مینخواهست که ازان سطری برطرازد و افسانه‌گزاری کند درین بادیه

دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی بکار آید. شعر. چه

نادان نه در بند پدر باش + پدر بگذار فرزند هنر باش + چو دود از روشنی نبود نشان‌مند + چه

حاصل زانکه آتش راست فرزند. در محاورات روزگار نسب را به تخمه و نژاد و ذات و امثال آن

تعبیر نمایند و آن را به عالی و سافل پای‌بند گردانند هشیار آگاه‌دل داند که این [9] بدان باز گردد که از

آبای میانی او یکی بفزونی ثروت ظاهر یا شناسائی حقیقت چیره‌دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه

یا مسکن شهره گرفته و گرنه عامهٔ [10] مردم نژاد را از فرزندان آدم صفی الله شمرند بگفت‌وگوی داستان

گزاران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند پر [11] ظاهر که درینجا ملا از دوری راه از پا اندازند و بران گوهر

گرامی اعتبار برنگیرند پس چرا سعادت‌گزین بیداردل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه

زده از حقیقت‌پژوهی دست بازگیرد و پسر نوح را از ایزدشناسی بدرچه سود و ابراهیم خلیل را

از بت‌پرستی اصل کدام زیان. شعر. بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی + که درین راه

فلان ابن فلان چیزی نیست. لیکن [12] بسرنوشت آسمانی در رسمیان صورت‌پرست افتاده

با طایفه برآمیخته که نسب را بر حسب گزینند ناگزیر لختی ازان گوید و مانده برای آن گروه گسترد و شمار

آبای کرام داستان‌سرا آنراست [13] چگونه گرامی انفاس ابنا بایست وقت بفروشد برخی در لباس

ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در زی امارت و جمعی در معامله‌گزاری طبقه در تجرد و تنهائی

بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطن‌گاه آن والانژادان بیداردل بود شیخ موسی پنجمین جد او در

در مبادی حال همیدگی از خلق رو داد و ترک خانمان نموده غربت گزید و بهری علم و عمل معموره
جهان از بهای عبرت در نوشت مائة تاسعة قصبهٔ پیل که نزهتگاه ست از سیوستان بسر نوبت آسمانی
عزلت گزید و از پیوند دوستی خداآگیشان حقیقت پژوه که خدا شد اگرچه از صحرا به مدینه آمد لیکن از تجرد و تعلق
نشناخت سبحان نطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آرایش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را
به پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان و نبائر[1] سعادت آمود پیرو آیین او بوده خردمندی
داشتند و دانش عیانی[2] و بیانی می اندوختند در عنفوان[3] مایه عافیت شیخ خضر را آرزوی دیدن
برخی اولیای هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن اوطان[4] خود بسفر آورد و با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری آجی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت
معنوی بهرهٔ وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اولیای بزرگ
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و لباس کمالات حقیقی
فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد او خیرها
برگرفتی از گرم خوئی[5] و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک انگیزنگاه و زرکار خود و آن همراهی
غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان
کهنه هستی بر دوش گرفت به نیروی[6] دم گیرا در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و دبیر
علمی یقینی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالاران بیدار بخت بوده بکوی بسیاری از بزرگان
دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او فرو نشاندی
شیخ ترک نژاد صد و بیست سال عمر یافت و زمان سلطان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه
ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت[9] بدست آورد و شیخ در نوید آن
و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که
برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد در روزگار او در سفر سپری شد و در چندی
ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبائی عام نفرت انگیخت و غیر از مادر و والده همه از روزگار سپری
شد پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهانگردی از خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن بزرگان این
سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن برجوشیدی لیکن که[11] بانوی خاندان عفت رخصت

در عهد یکی من یاد کرده ۱۲ سال ۸۵ فوت کرد
فوقی ... مشهور ۱۲ سال ۹ فوت کرد شناخت
ای ... آگهی ۱۲ سال ۱۰ فوت کرد و سیاله
عام نفرت انگیخت ای مرگ عام خلایق
نفرت انگیخت وسوسه مادر و پدر من
یا ... ۱۲ سال ۱۱ فوت کرد لیکن که بانوی
خاندان عفت یعنی مادر من اجازت
من پدر او پدر را ... از حکم مادر
من جهان ... ۱۲ ×

نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت نقش نشود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیضی بخاری
قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه
بنده ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در یوزهٔ ارادت گزیدن رو
معین نمود پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بفراز هدایت می برآرند و برهنمائی جویندگان
آگهی نامزد میکنند عبید الله نام دارد و گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام
نماید و آئین او برگزیند خواجه در آن هنگام آبله پای عرصهٔ تکاپوی بودند و در جستجوی جان دارو
حقیقت درواده داشتند چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سرفرازی یافت و تلقین پیروی
ازو برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند بی تعیینی پیشهٔ او مقرر شد و در سخنان خواجه هرجا که
درویشی تعبیر میرود این یگانه روزگار را میخواهند قریب چهل سال در دیار سمرقند بسر برده و در دشت
و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درد
همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار در آن غنودگی از خدایان سعادت پذیر در آستان
حقیقت میگفت شبستانگاه دل فروز برفراز شهود می آید ناگاه آواز آگهی بگوش رسید که باز
آلهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بتکاپوی سخت و جستجوی بسیار
روشن شد که در خانه کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از ارادت او زیبائی دل
بر سود خاطر هرزه گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت همی افزودند و بنظر اکسیر روز فزون
او عیاری میگرفتند در آن نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق
برآمود و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ البالی رخت
هستی بربستند و در آن نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی
ازین خاکیان فناروی درپوشید و حادثهٔ مالاید قدرت انداخت پدر بزرگوار باین
تجرد بصوب دریای شور گام همت برداشت همگی بسیج آن بود که ازان راه چهار
دیوار معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروهاگروه مردم فیض بخشی برگرفته شود در احمدآباد
گجرات بوالاتجار بر پیوستند و دانشهای تازهٔ آگهی آورده و در هر فن بزرگ سند
بدست آمد و در آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولاً

دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بگاپوی سخت پایه اجتهاد در ربودند اگرچه باقتضای نیاکان
بزرگ بروش بوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با حوط آرایش دادی بدانچه نفس را
دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شده
نزهتگاه صوفیت هنمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان
کتب نظر و رساله دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و ابن فارض و شیخ صدر الدین قونوی
و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر ملاطفت اندوختند و نفرتهای بی اندازه ربود از درستیها
بوالعجب و شنی افزود از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص
یافتند و از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش همت
برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و حقائق تذکره و مجسطی را تذکار
فرمودند و سر البستان حکمت اطوار دیگر پدید آمد و در باب بینش را روان پایه دیگران فروچیده
مرد خرد پژوه بسعی فرمان و ایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده دبستان شناسائی را
فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی
بشاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست جناب او نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را
اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین اشکباره و خواجه حسن شاه بقال
بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی اند و لختی در
دبستان مولانا عصام الدین گلباری که بر مطوّل حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت
افروخت و از بخت رهنمونی او را گشایشهای غریب داد و کتب حکمت را بمغز رسیده
مطالب آن را بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محمدت برگوید
و هم دران مدینه فیض پدر بزرگوار شیخ عمر شتوی که از اکابر اولیاء زمانه بود سعادت ملازمت
رو داد آن گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آیین بزرگ منشی و سترگ آمائی را
بطرز کبرویه تلقین فرمود و بسیاری پاستانی سلاسل اشطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه
فیض پذیر آمدند و هم دران شهر مبارک بهمنشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست
بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک دریای شهود و

بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر ستردهٔ آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صفونگاه دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و بزرگان گوهر آمود گزارش نمود که سفر دریا در بسته اند بصوب دار الخلافت آگره گام طلب باید زد اگر آنجا کام بر نگشاید قدم بصوب ایران و توران برداشت هرجا اشارت رود و فرمان در رسد رحل اقامت اندا خنت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرهٔ اردی بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه مقر سعادت دار الخلافهٔ آگره جبر سهها الله بکره نزول صعودی فرمودند دران معمورهٔ دولت بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفایح قلوب و خفایای صدور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان ازان مستی هشیاری آمده فرمودند که فرمان ایزدی چنان ست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نوید رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند و ساحل دریای جون بجوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل ارآستگی داشت نسبت تاهل ورود آ و بدان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نوباوهٔ شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و کشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از همنوفی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانهٔ توکل خداگیان همت بی نیاز برگزیده بمراقبهٔ درونی و مباحثهٔ برونی پایهٔ سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند بحتی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکورست اگرچه وطنگاه ایشان قریهٔ انگت شیراز ست از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی درین دو جا بسر برند و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوختند لیکن بتلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر یافت و در جزیرهٔ عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون نهصد و پنجاه و چهار رخت بنزهتگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد همواره بشست شوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقتی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم

اشتغال فرمود و گفت و گوی باستانی را روپوش حال خود گردانید و خواهش از زبان اژدها و
مرید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی
پذیرفتی و قدر دریابیت گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی یکسر
فرصت نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برساختند
و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پیشین شادی شیرخان و سلیم خان
و دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و بیتولی درخور قرار یابد از انجا که همت
بلند بود و نظر عالی سرباز زده و پیرایه افزایش منزلت گشت پدر را چون رهنمای مردم در نهاد
سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان رهنگاری داشت و اشاره اولیا در زمان یاوری
و مهربانی هواداران وزافزون همواره با بندگان مجلس و جویندگان آگهی پندگوئی فرمودی
و بر خوهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشهای
ناسزا نمودی چون پسیچ هنگامه آرای در سویدای ضمیر بود و عزیمت معرکه گیری دکان درای
پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی
رسیدگان پرخاش جوی توجه گماشتی و با منعی ایزدی بحال دوستان حقیقت منش و
فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفت و گوی علمی گرامی وقات گذارش
یافتی لیکن در زمان افغانان دانشها حقیقت کمتر پایان آمدی و چون ماهچه رایات جهانبانی
جنت آشیانی تبازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشیدی چندی تورانی و ایرانی بدستان آن
شناسای موز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک
سال تمیز را میز آبها لبریز شده و رهسپاران اندیشه گرامی در نزهتگاه آرامش جا گرفتند
هنوز هنگامه گرمی نپذیرفت که چشم زخمی رسید و همو دست چیرگی برگشادند نیکان روزگار
بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار نیروی دل در همان زاویه عزلت
ثبات پای فرمود از تائیدات ایزدی همو کاردیدگان فرستاده معذرت خواست از
سفارش آن حق سگال بسیار از تنگنای غم بنزهتگاه شادی درآمدند و نخستین سال جلوس
شاهنشاهی براورنگ خلافت چنانچه پسندیده دولت افروزند و دفع عین الکمال نگارند تخلص

سالگی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره[1] خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند
وبای[2] عام و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید و در اکثر هندوستان این تنگدستی جانگزای
بود آن[3] پیر روشن ضمیر در همان زاویه قدسی پای همت افشرد و گرد فتوری بر آن صعوبت کده نشست
راقم شگرف[4] نامه دران هنگام در سال[5] پنجم بود و نیز آگهی چنان بر پشطاق بینش می تافت که شرح
آن بحال گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای[6] شنوای زمانیان نشود و این سانحه[7] نیک بخاطر دارد
و آگهی دیده وران دیگر معاضد آن سختی روزگار خاندانها را افگند[8] و گروها گروه مردم فرو[9] شدند
دران کاشانه هفتاد کس از ذکور[10] و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان[11] روزگار را فراخی حال
و نشاط و روشن[12] شان حیرت افزودی و کیمیاگری[13] و سحرطرازی گمان بردندی گاه یک سیر غله
سهم رسیدی و آنرا به دیگهای سفالین جوشانیدی و آب نقشیده بدین مردم قسمت یافتی و
شگفت تر آنکه غم روزی داران منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نگرفت و
بجز محاسبه نفسانی و مطالعه[14] اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و
رخسار سترگ چهره شادمانی برافروخت ما بچه راحت شاهنشاهی پرتو انداخت و بهار امعیت
روز افزون روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد و بالش[15] در آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند فنون
حکمت و انواع دانش در میان شد و پیمانهای[16] تازه و درست دیده های بلند و دریافتهای گزیده
پیدائی[17] گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل فواید بیکران بر داشتند و خلوت کده آن نورانی[18]
سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسد[19] های افسرده برافروخت و
ناتوان[21] بینی بدگوهران افزایش یافت و[20] او بر آیین خویش سرگرم بوده راه رسم بنیری و بروقت
بجز[22] راست نشسته راه درایست نشتافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا
سپردند بگروه مهدویه[23] پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار
را بر آغالیدی و بخیال تباه بد آزاری تکاپو نمودی همگی دست آویز تباه پیچی شان ساخته
شیخ علائیت[24] گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران میان لعنتی
نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده و دین مذهب نگوشی نمایند در زمان
سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با آراستگی ظاهر و باطن بدین خطه افتاد و دران مصروف سعادت سخن

نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد بدین پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو را زبان بیهوده
سرائی وا شد و سرمایه گفتگو پدید آمد علما زمان که نادان دانش فروش و هرگیاهی نوش نما اند بکین او
برخاستند و برگسیختن پیوند عنصری او هنگامه آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان
موافقت ننمودند و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت و پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و
باندیشه تباه خویش راه کوشش ها سپردند و مسند آرای حکومت دانش نشان فرنگار را فراهم آورده و در
جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید بر خلاف
حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از انرو زرگین بسته بدین آئین متهم گردانیدند در بیان
معامله که وجه صدی از خبر احاد است بمحض عنا چندان از تش نمودند که کار او سپری شد
و برخی بدگوهران آئین شیعه اکنون ضمیر بد پیشه راه نکوهش سپردند و نداستند که شناسائی و
است پذیرائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم را بعمل مقرون
داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست
بدامن او نمیرسید و زری در محفل همایون گزارش نمودند که پیش نمازی میر روا نیست و هرگاه گواهی او
مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و بروایتی چند از حنفی نامهای پاستانی و دستنهاد آوردند
اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطه اخوت و حقیقت را
باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفت و گوی بدسگالان دلیر تر
گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت الفهمیده اند
انچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده عراق عرب را دست نه عراق عجم چندین جا به تصحیح
تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه در مراتب پاداش فرمان
پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و نقیب
دوم اشراف و آن عبارت ست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط آنها
در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایه ایشان نرسد مانند باجیان و هرزه گردان
هر یک را با دا فراه جدا انگاشته اند تا هنگام نکوهش چسان سلوک و دو کیفر بدکاری هر کدام چگونه
بود الحق اگر هر یک نسبت بهر یکسان مالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند

اینن آگاهی سالیده گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران
نگاشت شیخ مظفر همایون در آورد و این خیره و یاوه هرزه سرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد
که از کجا برگرفته افروزینه حسد ساختند و مثل این یاوریها چند بار به بلا افتاد و مایه شورش ناشناسندگان
گشت سبحان الله با آنکه گروهاگروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ گیتی نه آنچنان هست که یک امر خلاف
بواقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان آمود و با این معنی اگر یکی از شناسای در مسئله بخلاف آیین خویشتن تحسین
نماید بسزا آیین نرسد و یکبارگی آن برخیزند و پیش درازی سخن از آن نکوهش باز به تشیع منسوب گردانیدند
لیکن از حمایت الهی بدگوهران پیوسته گرد شرمساری بر روی نشستی و تشویر زده پامال غم گشتی و از بدگوهری و
نابینایی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف
در میان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهارم الهی مطابق نهصد و شصت و دو
بلاهای پدر بزرگوار از گوشه‌نشینی برآمد و سخنهای غریب آمیز از آن بر نویسد عبرت‌نامه برگوید اگرچه همواره
زنبورخانه حسد شورش نشست و مار سوراخ دشمنی در جوش و شبچراغ دوستی بی‌فروغ و مکیدن روزگار
دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمای گزارش یافت لیکن درین هنگام که پیمانه دانش
بلندی گرفت بزرگان روزگار در بلندپایه افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت پدر بزرگوار را
خویشتن خواهای نکوهیده شهری و دهستان و نیکخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و شیخ
روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود انگاشتی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بجا
اندیشه‌های تباه بایستند و باشد در میان آورند که اگر آموزگاری و نشین شهریار بعد النیت سپرده گردد کهن
اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پامال غم و اندوه شده یکبین
تور نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بدستان گزاری حیله اندوزی بسیار نزدیکان
همایون را بگفتارهای گریه آلود از راه بردند و بعض بدگوهر را به تعصب دینی فروخته بشورش در آوردند اگرچه از
دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن هرزه‌لافی بیاوری حق‌گزاران سعادت آمود باز جوش بدگوهران را
و درین هنگام گروه راستی پیشه درست پیوند و بیشتر شد و آمد حرف سرایان هم همایون بکین آرائی نشست و تباه
سرشتان بی‌آزرم دلیر زادان ناپدید ساگوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بودند و من
بسعادت همراهی داشتم آن عنوانی و شورافزا اندران انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا

دانش و شمار سر بود و اندر بسته بمعابله جایگاهی بر نشسته در بسیج فهر گوشهای و مرزبانان کشور و ند و سخن
را بجائی رسانیدند که او بجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند آن گروه با نتقام بیدانشی همت
گماشت و آن گروه گسسته امید را نیز گردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ دل و من در سستی
بسیج بخشش آن بی دیدان بنیاد پرست آئین سالوسان هوشیار بحق گرای و دین آئین نشسته بمهنا
ساختند و بر روز آن زمنداران شب چون گروه بسیاری بپیغوله جای سستی فرستادند هر گاه خدیو عالم
خیر سگالی و نیک پیچی معامله کیش و دانش داد اگر وهی نیکو ظاهر گذاشته باشند و خود طیلسان
بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشند و دیو کیشان دانش نا راست
و بزرگان ... آن سستی حیله گر یاور باشند و تعصب را روز بازار جای آنست که خاندانها بر افتند
و ناموسها تمام تباه گردد و در چنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام بر نهشته مانند عزیزی که
به بد و شیرینی فروشند و عزت بر آید و دنیا داران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان لکوریکر و
دوستداران هواخواهان دوروست درست گویان کج گزین و هنگامه کشش سبک بنیان گرم
و بنیان یکدیگر انجمن از گوفی ساختند و پیمان آن زاری تازه گردانیدند یکی از دوروبان فوله و پاره
حیال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در دبستان پدر بزرگوار به نیکوئی فریده بود و بآن گروه نا
... و یکتائی و هشت پیدا کردند و افسون افزاری و فسانه بیهوشی بر خوانده نیم شبی فرستادند
آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب بی چشمی گریان و رنگی شکسته و روی ... تکده
مهین برادر شتافت و از ظلمات تندکاری آن ساده لوح رای آرام ساخت و آن ناشناس ...
فن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان ما نه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس
بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم داد شهود و هجی را مدعی فرستاده
داده و برای تشخیص مفتریات پایه های شایسته انگیخته همه آنند که این مردم را درین بارگاه
مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم از میان برداشتند و چه
ستمکاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم درین نیم شب مرا آگهی داد و من
بیتابانه بشما رسانیدم مبادا ارفرو شود و کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را
بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوش برید و روزی چند بر کناره باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت

حال بعرض اقدس رسد آن نیکذات را او همه فروگرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گزارش نموده فرمود هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل و ماجرا گزارش بر سر ما پایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین و بایمان را بدبختی حسد بی آرام داشته باشد و رشت پیمانی بر جای خود دست و پیش نه اند در بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه برآیند آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری بیار نتاخت هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین بر این است ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را می سپاریم و دست از خاک سپنجی باز میداریم چون عقل بر بوده بود و غم افزوده حقیقت طرازی ابر افسانه سرائی و سوز انگیزی اسوگواری دانسته دست به پرستش که کار معامله دیگر است و دبستان تصوف دیگر اگر نمیروند من خویشتن را همین جان و تن مسکینم و یکه شناور من خود بازی روزگار ناکامی آن بینم از پیوند پدری و عاطفت او بیت پدید آمد خواهش شد تفرمود آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تا ریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و نه رفتار را پائی استوار پدر بزرگوار و تماشای نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت میان من برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود ناداناتر نمی گمان نداشتیم گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت هر گراا پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر گرا من می شمردم او دست می افشاند قطعه دشمنان دست کین بر آورد و بند + دوستی مهربان نمی یابم + یکجهان آدمی همی بینم + مردمی در میان نمی یابم + من ز دو دشمن درون گریزم از آنکه + یاری از دوستان نمی یابم + ناگزیر بهزاران تکاپوی سنجانه یکی از مردم که حقیقت منشی او یقین برادرم بود من با شناسای صبح وجود و زبانکار عنصری بازار ترکیب را گمانی هم نه در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از برآمدن پشیمان شد و برروی در ماند ناگزیر جای برای بودن اختیار کرد چون آن شوریده مکان رفته بشد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت همین که اندر آمد و سخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان که اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان بر گرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است برگشته نزد او به خود باید رفت و هر آئینه سخن گردانید امید که طیلسان ما نیان بسر بسته آید و کار فرو بسته گشوده گردد و پدرهم آفرین نموده بدین سخن گردید و برادرهم بهمان آئین بهر باز گردد و گفت

گفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست و از نکراندوزی و هاروت فنی این مردم آگهی نداری این شیوه
بگذار سخن در راه بگو با آنکه بادیه آزمون پیموده بود و سود و زیان مردم برنگرفته با لقای آلهی یکی را
بخاطر آورده گزارش نمود که چنان به پیشگاه باطن پرتو می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری نتواند
نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پایی نماید چون شیخ را ننگی در دست و خاطر پریشان بصوب او
گام بر نداشته آمد تا بایهای درگذارهای گنج خراش بشنید و از شگرف کاری روزگار عبرت
می اندوخت و در عروه وثقای توکل از دست رفته راه سبیلی پیش گرفته عالم را جولانگاه داشته
گامی بدین سوی بر نداشته بنشستند بغنشی سخت جانی میزد و غریب دل نگرانی و تیرگی روز رستاخیز
بدگوهران روی نمود صبح صادق برو در او رسیده شد ازین آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شکسته
خلوتکده همین گردانید و غمهای گوناگون یکجهتی برکناره شد درین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که
نفسیده دلان چند پرده آزرم بر داشته مکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و این
سیخته کاران تبه و باه باز صباح آن شب وقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش
ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نیابد این
نوه در کار مذهب و ملت است انجام آن خاص ایشان باز میگردد و در محکمه عدالت باز طلبند و بدانچه شرع
تجویز نماید و آنجا بپای نگارد قرار دهند و بعمل آورند جاووشان شاهنشاهی ابرانگالیده بطلب فرستادند چون
حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون شیخ را
نیافتند گفتا به شیخ سستی راه دست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر و دران منزل باشنده
بعقبه اقبال بردند و بسبب آشفتگی سیاست آن پنهان شدن را باز نمودند و آنرا جهت سخنان با آزرم انداختند
از بدایع تاییدات آسمانی از ان هجوم بدگوهران و طرز هره سرائی شهریار دیده ور شناسائی پذیرفت
پاسخ داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش است و چندین
آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره سیر میرود و اکنون هم به تماشا رفته باشد آن خرد را برای چه
آورده اند و منزل را چرا قورق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند و نسیم
عافیتی بدان سر منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و اهمیه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف
بتعقیب آن سید یا برنشسته در جستجو کوشیدند بدگوهران فرومایه مجمل نزده درین خیال افتادند

کامروز بی خانمان شده اند چاره این کار باید ساخت سینه و زبان تیره رای را باید گماشت تا بهر عالم
نشان بایند تا هم گذرانند مبادا از بیخالگی بافته خود الحجب سهایوران سانند و هنگامه او بفروغ دانش
خویش بیارایند تا پاسخ شاهنشاهی اسپهان کرده سخنان حشمت افزائی و هیبت انگیز از زبان مقدس میان
اندختند و شنایان ساده لوح و دوستان ورزکار را بیم افزودند و دست آویزهای نگین هیچ نگفتند مردم در
اندیشه درازی افتادند و دست یاوری بیخیل بار نمیدانستند گفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از
دست رفته راه بی آزرمی گرفت و ملازمان و آیین آشنائی بر گردانیدند عقل نیز بر دست او همه آمد
و خاطر سر همه الیقین شد که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش و جستجوی روزگار بوده
است ما ها و صاحب خانه گرفته بیازدوانده ابو العجب [9] ایا ای خاطر گرفته ستر گرد دل را راه
یافت گفتم از ما جرای دربار خود اینقدر دانم که حکایت راستی دارد و گرنه برادر را رها نمیکردند و مردم از
گرد خانه نمیخاستند این سختی که بخاطر رسید ظاهر است بنا شد هر گاه دربان المپی نه سرائی بگوش میرسید
و گزیده مردم و نزدیکان نمیخاستند آمد و رفت آنگرفی اشتل چند بود خانه بهم را افتد چه و پاشد و اگر در
مقام گرفت گیر و نشید تغیری سلوک ظاهر نرفت و توقفی در سگالش بود و همان فسانه سازی و تباه سگالان
بدگوهر را کالیوه ساخته است مردم را بر این داشته تا از و بد خوئی نکوهیده منزل و را بهایم او را از ان
بار خاطر آوریم بختی سجال آمده بیچاره پیچی روا آوردیم دشوار از شب اول سیاه روزی پدید آمد نه در
روزگار و مردان شناسائی نخستین دوستان چال من تحسین مینمودند و مرا استشاره و تمتن اندیشیدند
و از خرد و سالگی چشم پوشیده و عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد با دلی هزار تخش
و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار از آن محکمه وحشت افزا بیرون نهادیم
نه یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جای پیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه دران دیولاخ ظلمت
آسود و برقی بدرخشید و نشاطی چهره افروخت یکی از تلامذه [12] را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش
گرفته آمد هر چند خانه او تنگ تر از دل و دلو سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری بر آسودیم و از
سرگردانی بی سر و بن باز آمدیم [13] انجام کار در زاویه خمول فکر در دواد و شد و را بهایم سگالش انجام
فراخ بر داشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان و بناور و پاسخ [14] رست حال بهترین دوستان و دیر
ترین شاگردان و محکم ترین مریدان در همین چند روز به تو ظهور رانده است اکنون صلاح دید وقت آنست

آنست که ازین شهر پرنفاق که وبال خانه دانش گزینده کمال ست رخت بیرون کشیم ازین شناسایان و
دوستان ناپایی هرجاکه پایه وفاداری ایشان برباد بهارست رخت پایداری بر سیل تند زده بر کناره
شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود به بهار خود گیرد و در اینجا سجال خندیو روزگار سالی
بربست افتد و اندازه لطف قهر گرفته آید اگر گنجایی داشته باشد یا برخی از نیک اندیشان انصاف
طراز حرفی در میان آورده شود و ناشناسی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بخت
یاری دهد باز رجوع به خیر شود و گرنه فراخنای عالم تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی
هست و [illegible] اقامت انتمائی بدین مصر نکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت انقطاع یافته
فرود آمده بلختی گوشه [illegible] روزنامچه احوال وخوانده میشود و بوی صحبتی از و بمشام عقل دور اندیش
میرسد اکنون دست از هم باز داشته بدو پناه بریم باشد که لختی دران جای بی نشان آسایشی
یافته شود اگرچه آشنائی و بنیاد اران ادارای شناسائی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان
جای قرار
مردم میشود و برادر گرامی تغییر لباس [illegible] قدم در راه نهادند و بدان صوب سرعت نمود و از این [illegible]
شادمانی اندوخت بکشاده پیشانی مقدم را غنیمت شمرد و از آنجا که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه
آورد که در راه گزندی نرسد و پاسبندی و پسندگان بدگوهر نکردیم در شب ناامیدی آن تیره دست اگاه
دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد و همان زمان لباس گردانده قدم در راه
نهاده آمد و بطریق مختلف باوتاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ مژده سعادت داده روز بدان سرمنزل آرمیدگی بود و از عربده نای روزگار
در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه داده بود از آسمان تقدیر فرو باریده همانا آن هر دو برادر بار
طلب داشتند از آن باده که دو تن مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش
تر از نخستین گشت و ورق آشنائی یکبارگی در نوردیده شبی از آنجا برآمده بدوستی پیوسته شد و مقدم
گرامی اش مغتنم شمرده از آنجا که در همسایگی بدگوهری شورش نفسی جا داشت سراسیمگی سترگ رو
آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب شدند بمقصدگاه نامعین گام جسارت
برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت تامل بجا آمد از هیچ راهی پدید نیامد ناچار با دل پر آشوب و خاطر غم آگین
بدان سرمنزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم زاویه آگهی از رفتن [illegible] زمانگی [illegible] بسته تیشه توکل آساس [illegible]

گرفته بود و از آن پراکندگی برکناره شده بودند زرا برآورد آنکه برآمدن اینجا بحکم و اسمه بوده‌اند مقربان حضرت
هرچند گزارش رفت که بوقلمونی احوال و رهنمونیت و شش جهت اختلاف و صناع پرستاران لیلی هست پیدا
سود و سیاه هرچند علامات گرانی افزایش یافت چاره دیگر بدست نمی‌آمد چون آن سبک سر کوتاه عقل
و از سودا دید که این قبایحت با مهمانان متنبه نمی‌شود خیمه را در اخبال [illegible] ساز نداد روشن بی آنکه صلاح گویند زنده
حرف آشنائی بزبان آید کوچ نموده زنندگان خیمه بازگرده روانه شدند تا آنکه در آن صحرا که نزدیک فرسخی
از آنجا بود نشسته بودیم تنگی و تنگ‌حالی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن نه پرده در میان از هر طرف آشنایان
و دو رویی دشمنان [illegible] رنگ نادیدگان بسخت [illegible] و عهد گزاران ناپایدار در تکاپو و ما در دشت بی پناه
خاک بیچارگی نشسته با روزگاری درهم و روی کاری پراگنده [illegible] هر حال برخاستن
بجای کام مردن نشستن ناگزیر بود در آن هنگام بد سگالان [illegible] پرده بر چشم مردم فرو هشت
بیاوری یاری ایزدی از آن جایگاه برآمده رخت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل نگاه نهاده از نیکوها
بیگانگان و [illegible] اتفاق افتاد و سپاهی رو نمود و بیرون رفت باز آمد و دل آمد
مترک و دادنا گاه پدید آمد که چندی از [illegible] هم گذاره وارند از تکاپو [illegible] آمد با کسی آسایش
گزیده آمد با دلی شرحه شرحه ظاهری پراگنده بیرون شدیم هر جا که رفته میشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و گرهی ناکرد
جای بکرای بادیه خطرناک می‌گشتیم تا آنکه ویران واد و بیتابی در دار و کورانه باغبانی بستان و صلاح گرگرفت
گشت و یکدله قالب تهی گردد نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی
دل رفته را باز آورد و از راه نیکویی بخانه خود برده بغمخوارگی نشست اگرچه برادر گرامی از آن نکوهیده
حال بیرون نشد و زبان [illegible] تنگ [illegible] گردن [illegible] لیکن مرا برخلاف آن سرشت [illegible] آثار دوستی از ناصیه
احوال آن [illegible] برخواندی پدر بزرگوار خود یا ایزدی بحال بوده برتابع آگهی خدمتش [illegible]
را تماشا کردی بخشی از شب گذشته بود که خداوند او پیوسته بدلیهی آمد و زبان [illegible] از کرد که یا خود
شکل من و سستی ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد دامن همی چرا گرفته بودید آنچه خاطر
نمی‌رسید این برگزیده هر دو بود پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ اخوان
یکدل و دوری جسته [illegible] مبادا از من [illegible] آزاری بدیشان برسد لختی شگفتگی در آمد گفت اگرچه
خویش بشکیبد اندیشه بکار میرود نهانخانهای امن نشان [illegible] آثار دوستی از گفتار او پدید آمد [illegible]

خواهش او را پذیرفته بمجمول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد از آن
سر منزل نامهای حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف گزین آشنایان راستی اندوز ارسال یافت
و هر یک شناسای حال شده بچاره گری در آمدند و اغرق را اطمینان و داد و بکیاه و کسری در آن
آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از آگره به فتحپور شتافت تا در آن اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند جمعی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران دو نجم آمد و پیام روزگار
سخت و آورده ها یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی دبستان طراز
حاسدان بدگوهر شورش فزا شده بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپر بخرد عالم
بد سرشتی پیشوا مدد و تندی نموده که مگر دوره سپهر آخر میشود و در روز رستخیز نزدیک دین و دولت بدکاران
شوریده مغز فرا گرفته اند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین است که بجا می آید و چه ناسپاسی که میرود
آن شبرد بار آزرم دوست بنیکوئی او بخشود گزارش نمود که میگوئی و این نیچه کس میخواهی خواب دیده
یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام بر حضرت سبج گرامی او شنفتند و بر زبان آورند که همگی
اکابر وقت بدانشگهی و جان گزائی و همت بسته اند و فتواها درست کرده و زیبانی مرا آسایش
نمی بینند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت او ندیده و دانسته تغافل
میرود و هر یکی را از پاسخ فرومی نشانم و توندانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح
کس رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده
شبا شب بیلغار خود را رسانید و باگهی مردم باز بآیین پیشین لباس دیگر بر آمده راهی شدیم و
آشفتگی و دشواری از همه ایام ناکامی شورش و سیاحت افزود اگرچه بحتی روشن شد که مردم تا کجا همراه
اند و با شهریار دادگر چها گزارش نموده اند و غمیدان را چگونه بر حال آگهی ست لیکن پیشانی سخت
تر شورش درون و ره بی آگهی یافتن آن مردم در آن بیگاه سزاوارگی گرفته آمد و زمستان آفتاب
و تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نا فرجام و پاور ناپدید و بار انداز نایافت
قلم چوبین را چه یارا که قدری از آن حال گزارد و هرگاه زبان فصیح را الکنی رود بدشگفته باز کدام
نیرو نا گزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد و لختی از شورش شهر و دیده دشمنان آسوده
از انجا که نوازش گیهان خدیو تنگی معلوم شده بود رای با چنان قرار گرفت که آمی چند سامان

نموده آید و از آن خرابه بیابان مقر اقبال شتافت شود و به جشنگاه فلاکی که رست بازی زمین در میانه نشست
رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشش برگشاید ناگزیر آیین بیچگان سامان راه
نموده شبی تیره تر از درون چهد سگالان و درازتر از رشتهای بیهوده سرایان براه درآمدیم با خامه کاری
با بی قلاوز و گجر و بیهای وو در نوردگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از خانه نغز بند
اما چندان داستان بیم برخواند که بگفت نیاید و از راه مهربانی برزبان آورد که اکنون وقت گذشته است
و خاطر اقدس آزرده اگر بیشتر از این آیین عیش گزند می نرسید و تابانی کار دشوار ساخته میشد و درین
نزدیکی دهی نشان داد ارم روزی چند دران خونگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بخوابش گراید
و درگرد و فی نشانده و آنرا صوب گردانید بگونا گون اندوه هم آغوشی دست داد چون آنجا شدیم سامان
کشاورزی که بامید او فرستاده بود غنیمت داشت در آن خرابه معمور بیجا فرو شدیم و رقعه را بخواندن
نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی ما یافته طلب داشته از آنجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته
شد و در کمتر زمانی پدید آمد که اینفرقه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی بدینجا
فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را از آن مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا که رفته
بدهی از دار الخلافت آگره که بوی آشنا از آنجا می آمد ره نورد دیدیم آن روز قریب سی کروه شتافته
بدان عزمنگاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد که در آنجا نیز رستگی از
باطل ستیزان گشت و کار وارد و چندگاه به شیوه گذاره نماید دست از آن باز داشته هم
با دو فی تر نزدیک نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافت آگره درآمده زاویه دوستی بدست آورده شد چون
دران خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیو سار نا اهلی و تنگبار کم بینی دم آسایش گرفته آمد
لیکن باقی نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا آزار بی آزرم برزبان رفت همانا که در همسایگی چنین
ناراستی آشفته رای شوریدگای پریشان مغز میباشد ساخت ضمیر آگهی تازه گرفت سرگردانی شگرف
روآورد و از آنجا که قدم از آنجا بوی سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ آهی و چشم از سنان سخت
فرسوده شده بود بوالعجب دردی دل را فرا گرفت و گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای
دیگر اندیشه برآمد و چندی بخانه نیز سپیدای جاگاه همت برداشته روزی بدین گشاکش و فرو بسر برده هم
و شمرمان با هم و پسین انفاس نشسته روزگاری سپری میشد تا آنکه سعادت خوشی بخاطر مقدس آن بهروزانی لذت

گذشت وبکوشش صاحب خانه وجستجوی سخت او پیدا گشت هزاران مژده عافیت آورد ودر ساعت
بدان خلوتگاه رفته واز شگفتگی دل وگشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت وداد ونسیم کامیابی
بر گلبن آمال وزید وآبی دیگر بروی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود واز سعادت بهره فراوان داشت
ودر گمنامی به نیکنامی میزیست ودر کم مایگی توانگری مینمود ودر تنگدستی کشادگی وبا بی‌پروایی بیتابی از ناصیه
حال او هویدا بود خلوتی دلگزین بدست افتاد وبازار نامه نویسی بنیاد شد چاره گری پیش آمد وماه در
آسایش جا اقامت شد ودر مقصود گشایش یافت خیرسگالان هیچ پیچ بیاوری بپا خاستند وکارفرمایان
بخت بیدار بمددگاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی وبگفتار دل آویز آشنائی فریفتند
سازان حیله اندوز وکم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند وپس از ان داستان نکوئی شیخ را
به پیشگاه خلافت رسانیدند وبطرز دلکشا وآئین عاطفت افزا عرضه داشتند اورنگ نشین اقبال آرا
بمقتضای دوربینی وقدرشناسی پاسخهای مهرآمود گزارش نمود واز راه مردمی وبزرگی طلب
داشت چون مرا سر بتعلق وفروتنی ها بهیچ نگزیدم وآن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز
بدرگاه همایون آورده وبگوناگون نوازشهای شاهانه پایه والا یافت یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان
خموشیده عالم بهم خورده آرام گرفت وهنگامه پرسش خلوتگاه قدس آذین بخشیدند وزبان
آئین نیکوان پیش آوردند ای شبگی آن همه پرخاشش که دوشش راز دل من چنان بکن
فاش که دوشش دیدی چه دراز بود دوشینه شبم بان ای شب وصل سخنان باشش که دو
دهم درین نزدیکی پدر بزرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه فرمود ومرا با بعضی مستفیدان محفل
قدسی همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت آن ادیه نورانی چندان
بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدایع عالم سفلی نرسید یکبارگی انجذاب
گریبان دل را گرفت ودامن همت برکشاد مرا که بجز نسبت طبیعی بنوت پیوندهای معنوی بود هنگامه
نوازش اختصاص داده بار کشایی راز گشتند واجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل
آسمان سپید بود وبر نطع نیایش گری وبنیازمندی میزیست درمیان خواب وبیداری خواجه قطب الدین
اوشی وشیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند وبپایی بزرگان انجمن شد وبزم مصاحبت آراسته
اکنون اگر خواهی بر سر ترتیب بیان رفته شود درین سرزمین نخستی با آئین ایشان خجسته آید پدید

بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر سفر صوری و باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم نیسیر حنیت وجد و
سماعیکه درمیان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید چندا و نداران نظر زیر طعنه زدی همواره بزبان گوهر آمود گذشتی
که بتقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از ستر انظار و آمیزی کار است سکسر بی تلوین
با جود وارد لغزشگاه آگاه دلان شمردی و به پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را از آن باز داشتی بهانا
و درین شب ابیض دگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر و پسین هیچ وه انداز دستی بیت رستی کرد این پژوهش
فرمودند و دل این پیر ایزد پرستار بودند دران سفر سعادت بر بسیاری از خستگان آن گلشن هیچ افتاد و
تنها در دل تابید و چه بهار سیاه گر سرگذشت آنرا بتفصیل نویسد جهانبانان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلای
عصیان آیند با آنکه مرا از زاویه تجرد بسیارگاه تعلق بردند و در دولت کشودند و پایه اعتبار والا یافت حال شان
حرص زدگان حسد آلوده شد مراد دل بدر آمد و به پراگندگی اینان خاطر بخشود و با ایزد سپهال پیمان
درست بست با وجود قرار داد که زبان نگاری پیش بینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان ندارد رسته خاطر
درست کار برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی بر این اندیشه دستی یافت مرا
نشاط دیگر پدید آمد و همت نیروی تازه مردم از تباهکاری عشرت گزیدند و دم آسایش گرفتند بزرگوار
با بزرگوئی برنشست تا از هم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و در سزا آید کار را
اهتمام فرمود بختی در افشا آن از سربسته گشته عنان بود و پاسخ آن بی لی بهمت بندگی درست آخر الامر
ناگزیر سرگذشت پیش موقف عرض رسانید و جوش وی او را چاره گر شد و صد گره خاطر گشود و با شکوه فراهم
آمد القصه مطول اما چون رایات همایون در دار السلطنت لاهور بجهت مصالح ملکی توقف نمود خاطر از جدائی آن
حقیقت پیراگی دو داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد و نود و پنج جلالی التماس مقدم گرامی و آن
شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سیوم خرداد ماه جلالی سال سی و دو موافق شنبه ششم رجب سال مذکور
سایه عاطفت بر این کشت آرای حدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه
انزوا خرسندی می بود و دست از همه باز داشته تا واره نویسی و زنگار خود و پیر ابو الفیض ابو البدایع و زنگار
گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت
مایه بر گرفتی و بر کناره آزادی نشستی و دامن از رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی از اعتدال انحراف گرفتی بدر
هر چند از این قسم رنجور بسیار شد این بار از سفر و پسین آگهی پذیرفتند و این شوریده اطلبشته سخنان

سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت ولی
در پس گمان پرده راز گردانیده بودند پس خمان ل فرو خورده و خویشتن بر الصمد بیتابی قدری نگاهداشت
و نفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس لختی ارامید و پس از هفت روز بکمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم
مرداد ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک باوج قدسی خرامیدند سپهر شناسائی در حجاب شد و دیده تعقل
ایزد شناسان یکبارگی گشت پشت دانش و توانائی گرفت امانی روزگار سپری آمد و مشتری دا از سر نهاد
عطارد قلم در شکست سه رفت آنکه فیلسوف جهان بود و برهمان [illegible] دریای آسمان معانی گشوده بود
بی ادب یتیم [illegible] از اقربای او که او آدم قبیله و عیسی وده بود چنانچه در جای خود لختی گزارده آمد
چون برخی احوال گرامی نیاکان خجسته در آنجا هفت لختی از خود میگوید دل خالی میکند و سخن بآبی میدهد و بزرگ ابرار
شبدی میکشاید نفس قدسی او با بدن عنصری سال چهار صد هفتاد و سه جلالی موافق شب یکشنبه هفتم محرم
نهصد و پنجاه و هشت هلالی از شیمه شبری نیز بنگاه نیا خرامش شد در یکسال و کسری شیوا زبانی کرامت
فرمود و در پنجسالگی نگاههای غیر متعارف و آورد و در پنجه سواد گشودند و در پانزده سالگی خزاین دانش پدر
بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاس امین شده بازبر گنج نشست و شگفت آنکه از گردش سپهر
بوقلمون همواره خاطر از علوم رسمی و رسوم مینائی دل رده و خواهش میده و طبع در گریز بود و بیشتری
اوقات کمتر می فهمید پدر بر ضبط خویش افسون الهی دمید و در هر فنی مختصری تالیف فرموده سیاد داد
و مرا اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم خبری دلنشین نیابدی گاه مطلقا در نیافتی و گاهی اشتباه
بیش گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا بگوید حجاب الکنی می آورد و با تنومندی سخن گذاری ندا
در انجمن بگریه افتادی و به نکوهش خود در شدی درین باشناوری یکی از مطالب کونی علاقه خاطر پیدا آمد
حال از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین گذشته بود که همزبانی و همنشینی جویای
مدرسه گردانید و خاطر سرتاب میده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا بود و دیگری
آوردند رباعی در دیر شدم حاضری آوردند یعنی ز شراب باخبری آوردند به کیفیت او مرا از خود
بیخود کرده بردند و مرا او دیگری آوردند حقایق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که
بنظر در آمده بود در روشن تر از خوانده نمایش داد اگرچه هیچی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعود
فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و یاد دادن نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله

یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت و سالی دیگر بر آنکه خویش و افادهٔ مردم شب از
روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت از صحبت متمیز نتوانست گردانید و بارها
جدا کردن هم از شادی ندانست جز از نسبت شهودی و رابطهٔ علمی خبری نمی نمود آشنایان طبیعت از فکر
دو روز و سه روز سیری می شد و غذا وارد نمی آمد و نفس نشیمن آرام نداد و زر نابود و میل نمی شد بحیرت می افتادند
و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که از استبعاد از الف عادت برخاسته بیمار از طعام بیننده و بیمار جهت
مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچ کس شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفرموده و تیره و چه جای عجب نماید اگر
متداولات از بسیار گفتن و شنودن از بر گشت و مطالب لا از کهن اوراق تازه صفحه های ورزند بیشتر
از آنکه گشایش پدید آمد از فیض بیدانشی بر اوج شناسائی بر خواندند و سخنان شنیده نیافته هر دو هر روزی سالی
راه در یافته سر باز میزدند و خاطر شوریده هیچ دل تا آزمون چون خورشید یکبارگی در میاد در حال خاتمه شیخ ابو
ابوالقاسم مطول آوردند آنچه بر بالا و منبر گفته شد برخی و دوستان مسوده کردی آنجا یافته و حیرانی افزا
نظارگیان آمد و دست از آن نگار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روشن تا یافت بر آوردند و در
شناسائی گشادند و نخستین هنگام تدریس حاشیهٔ اصفهانی بنظر در آمد که از ضعف باصره و کیک خورده
مردم از استفاده ناامید و ورق کرم خورده و دو سه خشم کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری
بابدکی تأملی مبدأ و منتهی هر کدام در یافته بانداز آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم در این اثنا
آن کتاب درست پدید آمد و چون مقابله شد دو جا تغیر بالمترادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب
شده بود همگنان شگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن افروختی
در بست سالگی نوید اطلاق رسید و دل از اولین پیوند برگرفت و سراسیمگی نخستین رو آورد و
آراستگی فنون با نوباوهٔ جوانی شورش افزا و من احیه فراخ و آئینهٔ جهان نمای دانش و منش شکست
و طنطنهٔ جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نمود و در آن هنگام شاهنشاه
فرهنگ آرای درنگ نشین یاد فرمود و از گوشهٔ خمول بر گرفت چنانچه برخی در خواتم و برخی در تقاریب
آورده نیایشگری نموده پیغام نقد عیار گرفتند و گران سنجی را باز اربد پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند
و چه گفتگوها رو داد و چه نفس تنها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند
می گسلاند و شورشی نو در باطن پا افشرده سامعهٔ دل من نغمهٔ داوند داود آزاد کن بش که نه مرغ

مرغ قفس ست این چه بمنم که کار یکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از
آغاز هستی تا حال که آثار [illegible] الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته هست که اینها را امیدست که آخرین نفس در
رضامندی سپری گردد و سبکدوش خود را به آن درگاه جاوید رساند و از انجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس
گزاریست نخستی از ان همه پیوسته [illegible] انیروی بخشند نخست الهی که در خود یافت [illegible] بزرگ [illegible]
به پاکی نیاکان چاره گر شود [illegible] آدمی علاج شورش [illegible] نمی آید چنانچه در دریا [illegible] آتش آب [illegible]
و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار [illegible] زمان هرگاه بزرگان باستانی [illegible] بیگانگان تفاخر نمایند من اگر
بیرونی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در چنین روزگار [illegible]
آورده و ظلال قدسی سلطنت بر من افکند چهارم شریف الطرفین از پدر نخستی گزارش [illegible] داران که دانا بود
دودمان عفت [illegible] پیکار [illegible] رجال افراهم [illegible] و همواره دست گرامی [illegible] اعمال [illegible] آزرم با
نیروی [illegible] یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوند [illegible] پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی تناسب آن ششم
امتداد ملازمت این گیتی قدسی [illegible] بود از [illegible] و بیرونی پناهی [illegible] آفاقی هفتم
بسیاری صحت [illegible] تندرستی هشتم منزل شایسته نهم یعنی از روزی [illegible] سجال هم شوق و افزون
رضاجوئی والدین یازدهم عاطفت [illegible] که بیشتر از حوصله روزگار [illegible] گوناگون [illegible] آباء
دودمان مع الاختصاص [illegible] دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین
و خرده [illegible] درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که [illegible]
خواهش از دانش [illegible] زبسیاری و [illegible] شانزدهم پیوسته [illegible] سپاسی و
[illegible] الخیالات پریشان ساختن هفدهم همنشینان سعادت فرا هیجدهم عشق صوری که شورش [illegible]
[illegible] باشد مرا [illegible] آن [illegible] شگفتگی [illegible] زمان
زمان [illegible] فروشد نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم بر آمدن از
رعونت [illegible] ملازمت گیتی خداوند [illegible] رسیدن بصلح کل بدیرگاه التفات قدسی نخستی از
گفت [illegible] آمد و برخی به نیکان هر طایفه آشتی [illegible] آخر بدان [illegible] پذیرفته [illegible] مصاحبت [illegible]
الله تعالی از لوامع [illegible] نقش [illegible] بیست و دوم ارادت خدا آگاهان بیست و سوم بر گرفتن و
[illegible] نشین [illegible] آرای بی سفارش [illegible] تکاپوی من بیست و چهارم برادران

دانش آموده سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از مهین برادر شیخ فیضی چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی به رضای من شتافته قدمی بر نمی‌داشت و خود را از وفاق‌جویی من کرده سپهری را پامرد بود و نیک اندیشی را دست مرد و در تصانیف خود چنان میسراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیدهٔ فخریه میفرماید

قصیده

جائیکه از بلندی و پستی سخن رود ❊ از آسمان بلندتر از خاک کمترم ❊ با این چنین پدر که نوشتم مکارمش ❊ در فضل مفتخر ز گرامی برادرم ❊ برهان علم و عقل ابوالفضل کز وَش ❊ دارد ز نامه نغز معانی معطرم ❊ صدساله ره میان من و اوست در کمال ❊ در عمر گر ز دو سه سالی فزون ترم ❊ در چشم ما جهانیان نشود قدر او بلند ❊ گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم ❊ ولادت او سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری محمدت او را کدام زبان نویسد لختی در این نامه نگاشته و در دلی بیرون داده آتشکده تاب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پامرد شده تصانیف او که تراز وی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان دستان زن علم سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفدهم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایهٔ والای آگهی نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی پیش قدم ما شمار ند و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در روز آبان دوازدهم اسفندار سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی سکارم خلاق و شرایف اوصاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را پاسبان باشد و عصا برانا خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب اورمزد روز دی سال چهار دهم مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر لختی بشورش در شد لیکن نفس گرامی پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکره حکمای پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بسا حال مقصود کامیاب گردد و دیگر شیخ ابوتراب ولادت او در روز اشتاد سیزدهم بهمن سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او در روز خرداد ششم دی ماه سی و

و هشت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم و یکشنبه ابوالرشد ولادت او در روز اسفندارمذ چهارم
بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور این نوباوه خاندان سعادت
اگرچه از شمار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیدا و آن پیروزی از مقدم ایشان خبر داده نام معتمد
گردانیده بود بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که از انفاس گرامی او دولت همنشین نیک
روزی گردد تا نکوییها گوناگون فراهم آید اگرچه برادر مهین رخت هستی بربست عالم را در غم انداخت امید
که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی و سعادت دینی و جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی
و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بست و پنجم پیوند کدخدائی سخاندان آن زرهم شدند و دودمان دانش خاندان
بینش از عقد پذیرفت و کاشانه ظاهری را رونقی و نفس گهرای را مهارتی پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط
خاطر گشتند و بیست و ششم گرامی فرزند سعادت روزی گشت ولادت او در شب شش بیست و هم دی ماه سال شانزدهم
الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را ابوالرحمن سوم گردانیدند اگرچه
هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سه زبان روزگار فراوان آگهی اندوخته
و آثار نیکبختی از ناصیه او پیدا است خدیو والاقدر او را بکومکهای خود منتسب گردانید بست و هفتم دیدار شیره
شب انیران سی ام مرداد ماه الهی سال سی و شش الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت
سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد عنایات ایزدی روآورد و گیتی خداوند آن نونهال بستان سعادت را
بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست و هشتم
دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالها از مقدمات بیانی و مجانی
طلبگار بود با صاحبان این روش آمیزش بسیار شد و دلائل نقلی و شهودی اکتسابی و نظری
در آمد راه شبه بستگی نیافت خاطر آرام نگرفت بمیامن عقیدت گره این کشوده شد و دانش آمد که نفس ناطقه
لطیفه ایست ربانی سوای بدن و ریست تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان
[illegible] مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش [illegible] اندوختی از اهرمن نیاید هم گزند مالی و جانی و ناموسی و تغییر دین
[illegible] و رفتار آب کردار جویبار گردید بکیم بی وسیله اعتبارات [illegible] و هم نگاشتن این گرامی نامه
این کتاب الهی محمدیت ایزدی ست که بزبان نیرنگی اقبال فرا افزون ستایش و سپاس رسید
گهی اخشیم سارست گروها گروه دانش معدن حقیقت آگاهان کار گزار راه [illegible]

سرایان خنده فروش را از نصیبهٔ جزدان اسرار نشاط و حیوانان را اسباب عونت و پیران را استجابت روزگاران یکجا یابند و بخشندگان را سیم عالم آیین مردمی زان شناسند که بینایی را دیدگاه خرم گیاهی آزادی ازین پرورده صبح سعادت از زین بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش نامه سرایان سعادت نهاد روش از آموزند و دیداران حق پژوه به بینایی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند و بازرگانان هر متاع آیین سود برگیرند و جان نثاران عرصه کندآوری لوحهٔ همت آموزی ازو برخوانند و تن گذاران دانش آرا آیین نکوکاری ازو بردانند و اخلاص طرازان بخت آوران رازو تماشای منتهی فراهم آورند و آرامش گزینان تخت گاه حقیقت بیاوری آن کامیاب آرامش گردند مثنوی یکی نامه را ختم بر مکرمت که هر دانشی زو توان برگرفت ✤ چنان گفتم این نامهٔ نغز را که پیش کش تنها اندر مثنوی را ازین رهنمای گوناگون مژده آن میرسد ودل سامعه افروز میشود که چنانچه نگارش پیداوی شود و آیینه سعادت یاوری نماید اگرچه پیوند مبارک امروز مورد چند او عبرت نامه جهانیان است و سرگشتگان های وکین انجمن شورش این پرستان حقیقت پژوه ابو الوحدت گویند و یگانه بنده و او را به جمال شمارند و کند آوران صد و لاوری ابو الهمت نام نهند و از یکتایان بینش و دانش اندیشند و خرد پرواره پا ابو الفطرت میرا اینجا از گزیده مردم این خوردمان عالی شناسد و در دفاتر عوام که آشوب خانه تمیزی است بر پرستاری تنها نسبت نهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طایفه از منهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها بر سازند فرو حسد و ستان بوالعجب آید بر وی کار را حیران شوند گرد دوسه حرفی رقم کنم لله الحمد که ازین آیت از تماشای نگرفتاری روزگار بیرون نمیشود و نه بکو هندگان و مدحت سرایان از جنگ سگالی بیرون می رود و زبان و دل به نفرین می آلاید مثنوی شناسنده گرمنیت شوریده مغز ✤ بهره شناسد ز دینار نغز ✤ بهر تا بدانم ز مردم گوهر

چو فرمه قوتابش مشتری

تمام شد دفتر سوم ابو الفضل در شهر کانپور به شانزدهم ذیقعده ۱۲۶۹

تمت

تنبیہ

آج کل بعض بہائیون کارخانہ دارون نی امید نفع وضر کی نفع بخش حیثیت سی قطع کر کی حمایت انگریزی کو
حبل المتین اپنی منفعت کا سمجہا ہی انتصابا امور معیوب شرعی اور عقلی کو بطیب خاطر اختیار فرمایا ہی تفصیل اسکی
یہ ہی کہ ناقل کفر کفری خیر مآثر گستر والہی سی اعراض کر کی بمقتضای ہوا و ہوس نفسانیکی اکثر کتب قدیمہ دینیہ وغیرہ کو کہ شہرت
اونکی باعث رونق اسلام و موجب رواج عقاید و احکام کی ہی بعلت حقوق تصحیح و تحشی و ترجمی کی رجسٹری کرایا ہی و منع
کیا ہی تاکہ وہ کتاب دوسری جگہ نہ چہپی ہماری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق مین خوب ہے پر
دینداری کو معیوب ہی اس لیئی کہ رجسٹری کرانی سی کتب دینیہ ہر جگہ نہ چہپینگی دکہنی کو کمتر بہم پہنچینگی
مسلمان بہائیون کو زیادت قیمت سی کہ لازم قلت مبیع ہی استفادہ اون کتابون سی مشکل ہوگا فیض کثیر
خیر جاری ہی کہیں موقوف و باطل ہوگا اور یہ شعار دینداری نہین کہ اپنی فایدۂ قلیل موہوم کی لیی فائدہ عام برادران
اسلام کو موقوف کرین اور تمام مسلمان بہائیون کو فیض علوم دینی سی محروم رکہین ایسا امر اختیار کرنا عقلا
کی نزدیک نہایت مذموم ہی اور استہجان اسکا قرآن شریف سی بہی معلوم ہی مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اَثِیْمٍ اسی کی بیان مین ہی
یشترون اشتروا انہین کی شان مین نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانون قلیل المعاش کو عموم فیض سی محروم
رکہنا دینداری سی بہت بعید ہی کیا نہین جانتی کہ ایسی شخص کی حق مین کیا کیا وعید ہی مقتضای تقوی و دینداری ہی
کہ کثرت کتب دینی سی مسرور ہون خود بہی تکثیر و ارزانی مین سعی کرین کہ خدا سی اجر ہون زیادہ اگر توفیق رفیق ہو رسایل
فقہ کتب اسلام قرآن شریف خیر الکلام چہپوا کر للہ تقسیم کرین اکتساب منافع عظیم کرین اور اگر یہ نہین ہو سکتا تو کیا ضرور ہے
کہ باغین خیر مین دخل ہون اور مفسدان دین مین شامل ہون اور رجسٹری سی جو فایدہ سمجہین ہین زعم باطل محض ہی
فائدہ لاحاصل ہی جو شخص اس نیت ذمیم سی مطلع ہوگا اوس کتاب کی مول لینی سی ہاتہ کہینچی گا ہر مسلمان دیندار کو
نفرت ہوگی ندامت اس خیال خام کی صورت بنی گی اگر فائدہ اپنا بعنوان احسن منظور تہا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب
حاصل ہوتا فیض و خیر نہ باطل ہوتا مثلا ایسا تہوڑا نفع لاگت پر مقرر کرتی کہ دوسرا نہ چہاپ سکتا آپ ہی چہاپتی ہر
مسلمان ارزانی قیمت سی آپ ہی کی خیر خواہی اور دین داری کا دم بہرتا اگرچہ قبح رجسٹری کا بوجوہ مذکورہ مثل قبح
جہل کے ظاہر ہی پر ان کی فہم و ادراک سی باہر ہی بفحوای حُبُّکَ الشَّیْءَ یُعْمِی وَیُصِمُّ اسکی عیوب آپ نہین سمجہتی اور جو
لوگ کہتی ہین وہ بہی نہین سنتی چونکہ الدین النصیحۃ وارد ہی ہم بمقتضای اخوت اسلامی کی کہتی ہین اگر مقبول ہو تو ہم
بہی احراز ثواب کرین مطلب حصول ہو وما علینا الا البلاغ

تمت

Hafiz

شکر ایزد کاین کتاب نامه راز تائید او
طبع شد در مطبع عاجز ترین عاجزان

قبل ازین چون شاه کرد و مرزبان طاقت طبعش نبود
بسکه بود پر مفلس و محتاج و عاجز ناتوان
گشت چون فضل الهی شامل حال همین
[illegible] مهربان
[illegible] والا دودمان
[illegible] عالی شان و والا دودمان

[illegible] طبعم [illegible] دیوان والا [illegible]
[illegible] حیران
[illegible] مطبع الطاف
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارباب زبان

بهر که گویم سال طبعش گر [illegible] ۱۲۶ [illegible]
یک هزار و دو صد و شصت و [illegible]

[illegible] ۱۲۶۰ [illegible]